

« نامه ماهانه ادبی ، علمی ، تاریخی ، اجتماعی »

# اکنون از مجله

دوره - سی و ششم

شماره - ۸

شماره - هشتم

آبان ماه - ۱۳۳۶

تأسیس بهمن ماه - ۱۳۹۸ شمسی

( مؤسس : استاد سخن : مرحوم وحید دستگردی )

( صاحب امتیاز و نگارنده : محمود وحیدزاده دستگردی - نسیم )

## کسب علم و دانش توأم با فضائل اخلاقی

در دنیای کنونی این نکته تقریباً بر همه جهانیان روشن و آشکار گردیده که رمز خوشبختی و سعادت هر ملتی در تحت لوای فروزان دانش و فرهنگ حقیقی نهفته و تنها با سلاح علم و هنر است که میتوان ریشه‌های فقر و مسکنت را که نتیجه جهالت و نادانی جامعه ای است قطع نموده آنرا بسوی سعادت و خوشبختی سوق داد .

همانگونه که فرد عامی و بیسواد کمتر قادر است خیر و صلاح خویش را از روی دانائی و بینائی تمیز دهد جامعه ای که از مواهب دانش و فرهنگ محروم بوده طبعاً از تشخیص خیر و شری که خواه ناخواه در زندگانی اجتماعی پیوسته با آن روبرو میگردد عاجز بوده لاجرم بجای انتخاب طریق صواب راه نادرست را برگزیده بدینوسیله موجبات زلت و خواری و احیاناً نیستی و فنای خویش را فراهم میسازد .

ز دانش به اندر جهان هیچ نیست      تن مرده و جان نادان یکبست

جان نادان بحکم آنکه انسان است و باید منشأ آثار و پنداری نیک گردد و خود و دیگران را از ثمره وجودی خویش بهره مند سازد همچون جسم بی روحی است که ارزش حیاتی نداشته و هستیش مفید فایده و وجودش مضر ثمر نخواهد بود . ملل مترقی جهان که سالها در راه علم و صنعت ، تعلیم و تربیت گام برداشته و طی طریق کرده‌اند و اینک بمدارج عالی دانش و هنر رسیده خود را پیشرو و راهبر دیگران میدانند و حقاً هم این راه پر نشیب و فراز را با موفقیت و سربلندی بیابان آورده‌اند گواه صادقی است از تعمیم علم و فرهنگ حقیقی که ما را از تطویل کلام و تفسیر مطلب در این باره بی نیاز میگرداند .

تیغ دادن در کف زندگی مست به که افتد علم را نادان بدست  
 غرض از بسط علم و دانش همانا آشنا ساختن افراد بفضائل اخلاقی و معنوی  
 است تا از نتایج سودمند آن همه برخوردار گردیده و بالاخره جامعه راه سلامت و  
 سعادت سپرد .

هر علم را که کار نبندی چه فائده  
 چشم از برای آن بود آخر که بنگری  
 ترك هوی است کشتی دریای معرفت  
 عارف بذات شو نه بدلق قلندری  
 دانش و علم را باید بکار بست و از تظاهر و ریا اجتناب ورزید و خدمت بخلق  
 و میهن را از وظایف اولیه اخلاقی خود دانست .

دریغ است کشوری که روزگاران پیشرو فرهنگ و تمدن جهان بوده و راه و روش اخلاقیش مورد تحسین و ستایش جهانیان گردیده و دهها نایفه علم و حکمت و ادب در مهد خویش پرورش داده از غافله تمدن عالم عقب بماند و در عرصه پیکار زندگی محتاج و زبون دیگران باشد .

ملتی که در دوران دو سه هزار ساله تاریخ پر افتخار خویش کارهای

شکرفی انجام داده و از نظر مادی و معنوی آثار عظیم و پرشکوهی بوجود آورده که پس از قرن‌ها گذشت روزگار هنوز مایهٔ اعجاب و حیرت بینندگان و محققان این زمان میباشد .

اینک که نهضت و رستاخیزی عظیم در کلیهٔ شئون کشور تحت ارشاد و راهبری پادشاه مملکت برای جبران مافات بوقوع پیوسته و راه ترقی و تعالی ایران کهنسال از هر جهت هموار گردیده و هر روز کاری و اقدامی بس شکرف و عظیم بمنصه ظهور می‌پیوندد که تا چند سال قبل حتی قبول آن بنظر غیر ممکن می‌آمد جای آن دارد که همه افراد این کشور موقع را غنیمت شمرده و در این رستاخیز ملی شرکت جسته در راه عظمت و فراز مندی میهن کوشا و سهیم باشند .

اکنون قسمت عمده‌ای از بودجه مملکت صرف آموزش و پرورش میگردد و برای از بین بردن آثار بیسوادی تلاش فراوانی مبذول میگردد ولی از طرفی هر چه بر تعداد دانش‌آموزان و دانشجویان علاوه میگردد بهمان نسبت سطح دانش و معرفت عمومی رو بکاهش و قهقرا میرود .

نسبت بجنبه‌های اخلاقی و تربیتی که باید مقصود اصلی و هدف نهائی باشد کمتر دقت و توجه میگردد و باید اعتراف نمود که این رکن اصلی در برنامه آموزش و پرورش ما تقریباً بطاق نسیان سپرده شده است .

برای آنکه این تلاشها و کوشش‌های مداوم و هزینه‌های روز افزون بهدر نرفته نتایج مفید و سودمندی بیار آورد و فرشتهٔ دانش و خرد و صنعت بر عفریت جهالت و نادانی چیره و غالب گردد باید از صمیم قلب در بسط و توسعهٔ دانش و فرهنگی که با حقیقت علم و اخلاق و هنر مقرون باشد کوشید تا راه موفقیت و کامیابی هموار گردیده نتیجهٔ مطلوب بدست آید .

## هنوز بازار هفته کتاب دارای رواج و رونق است و چرا نباشد!

اولین امری که از مقام وحی بمحمد شد و نشان بعثت و رسالت او بود امر خواندن بود اقرء باسم ربك الذی خلق و دنباله تعلیم بقلم بود ، اقرء و ربك الاكرم الذی علم بالقلم امر بدیهی است که خواندن و تعلیم و قلم بدون کتاب میسر نیست .

ما تاریخی از انتشار کتاب و خدماتیکه کتاب بعالم تمدن نموده و بشریت را از جهالت و ظلمت نجات داده در ضمن اینمقاله بخوانندگان گرامی مجله با ارزش ( ارمغان ) میسرانیم ووظیفه خودرا در اشتراك مفت و مجانی این مجله انجام میدهم .

### آغاز بیداری اروپا از تابش کتاب و علوم

در سال ۱۴۵۳ میلادی سلطان محمد فاتح شهر قسطنطنیه را فتح نمود .  
 علما و دانشمندان یونانی که باترك و دولت تركی و ترك زبان آمیزشی نداشتند با کتب و مؤلفات فلاسفه و دانشمندان قدیم یونان از قسطنطنیه بکشور ایتالیا مهاجرت کردند و آن گنجینه های معارف و ذخائر علمی را در ایتالیا انتشار دادند و شاگردان مکتب آنها مردم قاره اروپا را از خواب غفلت و جهالت بیدار کردند ، آن پرده ضخیمیکه کشیهای ابله و جو فروشان گندم نما یا بعبارت دیگر تجار دین فروش بین مردم و حقائق و معنویات کشیده بودند بالا زدند ، بجای گفته های سخیف کشیشان و موهومات و خرافاتیکه عقول سلیمه آنرا باطل و مردود میدانند .

فلسفه سقراط و افلاطون و ارسطو را انتشار دادند ، انتشار این قسم دانش و فرهنگ موجب شد که مردم شعبده باز را از دانشمند بشناسند و درو گوهر از خرف و خر مهره تشخیص دهند و بدانند که اختیار خدای تعالی در دست کسی نیست که در مقابل مالی گناه گناهکار را مصالحه کرده سند مغفرت صادر نماید ، و جای اشخاصی

را که هزاران جرم و جنایت و خیانت مرتکب شده‌اند در بهشت که مخصوص پاکان و پرهیزکاران است معین کنند ، خلاصه در پرتو انتشار این کتب مردمی آزاده و آزاد فکر بوجود آمدند که برای مبارزه با خرافات از هیچ فشار و شکنجه و زجر نهراسیدند . بر روی این اصل و این تابش علمی اروپا تکانی خورد که هنوز آرام نشده و خدا داند کی آرام خواهد شد ، چیزیکه از حسن تصادف این تکان را تقویت کرد این بود که قبلا در قرن سیزدهم اروپا ساختن کاغذ را از مسلمانها که در آن عصر مشعل‌دار تمدن بودند یاد گرفتند و سپس مطبعه اختراع شد و اولین کتاب در سال ۱۴۷۷ در شهر (هارلم) که فعلا جزء بلاد هلند است با حروف سربی چاپ نمودند و باین وسائل کتب و انتشار آن سهل و آسان گردید و این متاع گران بها که قبلا مثل سایر امور تفننی زینت کاخهای اعیان و دولت‌مندان و بزرگان بود در دسترس عامه قرار گرفت در پرتو انتشار کتاب در میان همه طبقات و پیشرفت سواد و خواندن و نوشتن اروپا با سرعت برق بطرف ترقی پیشرفت نمود که هنوز هم متوقف نشده ولی هر گاه علمای یونان با مؤلفات گرانبهای خود بار سفر اروپا نمی‌بستند که افکار فلسفی را در آن قاره انتشار دهند شاید هنوز هم اروپا در ظلمت قرون وسطی میزیست و هنوز کشیها بر سر اینکه فرشته نر است یا ماده و آیا زن روح دارد یا ندارد و آیا میخیکه بر تن عیسی مسیح کوفتند بنا سوت او خورد یا بلاهوت او بسر و کله همدیگر میزدند و فرق مختلفه آن کیش بر سر این گونه اختلافات پوج کلیسیای یکدیگر را طعمه آتش مینمودند و اگر مطبعه اختراع نمیشد و اروپائیا ساختن کاغذ را از مسلمانها فرا نمیگرفتند که انتشار کتب سهل و آسان و ارزان بشود هر چند فلاسفه و دانشمندان بانطق و بیان پرده ضخیم جهل و نادانی را بالا میزدند باین سرعت اروپا پیشرفت و ترقی نمیکرد و چون اروپائیا علت و عامل نهضت خود را کتاب میدانند کتاب را مثل غذا و هوا برای زندگی خود لازم و ضرور می‌شمارند - دنباله این بحث کتاب در شماره آینده ارمغان .

عبدالرفیع - حقیقت (رفیع)

## نهیضهای ملی ایران

(۳۰)

حکومت موسی بن یحیی بن خالد برمکی درسند

پس از واقعه خراسان و قتل طاهر ذوالیمینین مأمون خبر یافت که بشر بن داود مهبلی عامل سند یاغی شده است بنابراین حاجب بن صالح را بحکومت سند برگزید وی چون به مکران رسید برادر بشر بن داود را که در آنجا از طرف بشر حکومت داشت یافت و باو گفت حکومت آن ناحیه را تحویل ده زیرا بشر از حکومت عزل شده است و باید دستور تحویل آنرا بنویسد برادر بشر گفت من مأموری از طرف بشر بیش نیستم و بشر در منصوره است و میان تو و او دو روز راه است هر گاه به وی رسیدی و بمن نوشت که ملک را واگذار کنم اطاعت خواهم نمود ، در اثر این پاسخ بین آنان جنگ در گرفت و حاجب به مأمون نوشت که بشر نافرمان شده و سر جنگ دارد ، پس مأمون محمد بن عباد مهبلی را که در زمان خود سرور مردم بصره بود احضار کرد و گفت بشر یاغی شده است ، هم اکنون باغسان بن عباد رهسپار آن دیار شو ، همراه غسان جماعتی از فرماندهان و نیز موسی بن یحیی بن خالد برمکی را فرستاد و گفت پس از سرکوبی بشر بن داود موسی بن یحیی را به حکومت سند گمارد ولی چون غسان و همراهانش به بلاد سند رسیدند بشر باستقبال آنان شتافت و بدون جنگ و نزاعی بفرمان درآمد و موسی بن یحیی بن خالد برمکی به فرمانروائی سند مستقر گردید و بشر را به عراق فرستادند .

بطوریکه نوشته اند موسی همچنان در آنجا بر سر کار بود تا مرد و پسرش عمران

بن موسی جای وی را گرفت (۱)

### سالهای آخر خلافت مأمون و مرگ او

مأمون بعد از آنکه پایه حکومتش را در بغداد مستحکم نمود، مقام و حیثیت و اعتبارش طوری بالا گرفت که با قدرت پدرش هارون الرشید برابری میکرد ولی در این دوره صلح و آرامش خیلی کم بود از جمله در مصر آتش فتنه‌ای روشن گردید که خاموش کردن آن مدت دوازده سال طول کشید و دیگر یکنفر قهرمان موسوم به بابک خرم دین که شرح اقدامات و فعالیت‌های پر شور وطنی وی در صفحات آینده این تألیف خواهد آمد برای مدت بیست سال آذربایجان را در تصرف داشت و همواره ولایات شمالی را تهدید میکرد.

و در این میانه نیروهائی که برای مقابله و سرکوبی او پشت سر هم فرستاده میشد شکست میخوردند و عاقبت نیز مأمون با اتخان هر گونه تدبیر و قدرت از عهده این قهرمان ملی بر نیامد و همچنانکه آذربایجان در تصرف بابک بود در لشکر کشی که بر ضد یونانیان نزدیک به طرسوس خود فرماندهی لشکر را بر عهده گرفته بود از آب سرد چایمان کرد و بیمار شد و سرانجام در اثر این بی احتیاطی در ۴۸ سالگی جهان را بدرود گفت و خلافت به برادرش ابواسحاق محمد بن رشید معروف به معتصم بالله رسید (رجب سال ۲۱۸ هجری)

### نهیضت خرم دینان

در باب کلمه خرم دین و خرم دینی و خرم دینان پاره‌ای از مورخان اشتباه کرده و آنرا تنها پیروان بابک دانسته‌اند اما از قرائن پیداست که خرم دینی نام عامیست برای پیروان دین تازه‌ای که در قرن دوم در ایران آشکار شده و شاید باز ماندگان

مزدکیان زمان ساسانیان را در دوره های اسلامی بدین نام خوانده باشند که از روزگار ساسانیان در نواحی دور افتاده ایران و در کوهستانهای مرکز و مغرب و شمال غربی ایران پنهانی میزیسته اند و در این زمان دین خود را آشکار کرده و شاید اصلاحاتی در روش مزدک کرده باشند و بهمین جهت نام تازه ای برگزیده باشند و نام این آیین تازه را خرم دین گذاشته باشند و چنان مینماید که این ترکیب (خرم دین) تقلیدی از ترکیب (به دین) بوده است که در باره دین زردشت می گفته اند اما اینکه برخی گفته اند اصطلاح خرم دین از آنجاست که همه لذا یذ را مباح و روامی دانسته اند پیداست که این هم از آن تهمت هائست که مخالفان بدیشان زده اند .

در برخی از اسناد خرم دینان را از باطنیان و باطنیه دانسته اند چنانکه اسماعیلیه را باطنیان شمرده اند، لفظ باطنی چنانکه از معنی آن پیداست ظاهراً اصطلاح عامی بوده است، برای همه فرقه هایی که تعلیمات خود را پنهانی و در زیر پرده میداده اند و از ترس بدخواهان آشکارا تبلیغ نمی کرده اند و این نیز اصطلاحیست که مخالفان اینگونه فرق در باره ایشان بکار برده اند .

خرم دینان بدو گروه منقسم میشده اند « نخست جاویدانیان یا جاویدانیه که پیروان جاویدان پسر شهرک سلف بابک بوده اند و دوم بابکیان یا بابکیه که پیروان بابک باشند، از جزئیات عقاید خرم دینان مطلقاً آگاهی درستی بما نرسیده و اگر کتابهای دینی نوشته اند نابود شده است آنچه از ایشان می دانیم اشارات کوتاهیست که آلوده به تهمت و غرض در گفتار مورخان و کتابهای ملل و نحل و کلام میتوان یافت و درین گفته ها نیز اختلافست زیرا که برخی ایشان را از مزدکیان دانسته اند و برخی از اسماعیلیه و باطنیان شمرده اند و پاره ای از فروع مسلمیه یا ابومسلمیه پیروان ابومسلم خراسانی شمرده اند و حتی بعضی آنان را از صوفیان اباحیه دانسته و گفته اند به تناسخ



قائل بوده‌اند و محرمات اسلام و حتی نکاح با محارم را مباح میدانسته‌اند و باره‌ای دیگر از غلات یا غالیه دانسته‌اند، اما چیزی که در این میان تا اندازه‌ای بوی حقیقت می‌دهد اینست که به نتایج و بازگشت ارواح قائل بوده‌اند و مانند مزدکیان برخی چیزها را مشترك و مباح میدانسته‌اند و در ضمن برای رواج دین و روش خود از هیچگونه کشتار و خون ریزی دریغ نکرده و بر بدخواهان و دشمنان خود رحم نداشته و مخصوصاً تعصب بسیار تندی بر نازیان و عقایدشان داشته‌اند و از این جهت با محمره و سرخ‌علمان گرگان و طبرستان و مبیضه یا سفید جامگان و یا مقنعیان ماوراءالنهر هم عقیده و هم داستان بوده‌اند و شاید در میان آنها و مخصوصاً در میان بابک پیشرو خرم دینان آذربایجان و مازیار پسر قارن پیشرو سرخ‌علمان طبرستان یکرنگی و اتحاد بوده است.

نظام الملك که از دشمنان سرسخت و بدخواه همه شعوبه و مخصوصاً اسماعیلیه بوده است در کتاب سیاست نامه درباره عقاید خرم دینان می‌نویسد: ( اما قاعده مذهب ایشان آنست که رنج از تن خویش برداشته‌اند و ترك شریعت بگفته چون نماز و روزه و حج و زکوة و حلال داشتن خمر و مال و زن مردمان و هر چه فریضه است از آن دور بوده‌اند، هر که که مجمعی سازند تا جماعتی بهم شوند ابتدای سخن ایشان آن باشد که بر کشتن ابو مسلم صاحب دولت دریغ خورند و بر کشته اولعت کنند و صلوات بر مهدی فیروز و بر هارون پسر فاطمه دختر ابو مسلم که او را کودک دانا خوانند و به تازی (الفتی العالم) و ازین جا معلوم گشت که اصل مذهب مزدک و خرم دینی و باطنیان همه یکیست و پیوسته آن خواهند تا اسلام را چون بر گیرند.

از مذهب ایشان این قدر یاد کرده شد تا معلوم گردد که آن جماعت چه سگان حرامزاده! بوده‌اند و بر چه نسق می‌باشند).

بطور واقع بابکیان یا خرم دینان منحصر به پیروان بابک در آذربایجان نبوده‌اند

بلکه در نواحی دیگر ایران مخصوصاً در مرکز و در اطراف اصفهان و سرزمین جبال یعنی همه قلمروی که در میان آذربایجان و طبرستان و خراسان و بغداد و فارس و کرمان و خوزستان واقعست و شامل ناحیه نهاوند و همدان و ری و اصفهان و کاشان و قم و سمنان و دامغان و قزوین است ، خرم دینان بوده‌اند و یکی از مراکز مهمشان همدان بوده است و بیشتر در روستاها و کوهستانها زندگی میکردند و هر گاه فرصت می‌یافته خروج می‌کرده‌اند و مخالفان خود را چه بی‌خبر و چه در میدان جنگ می‌کشته‌اند و چون از این حیث و بیشتر از آن جهت که قلمروشان همان قلمرو باطنیان و اسماعیلیان در قرن پنجم و ششم بوده‌است ایشان را از باطنیان و اسماعیلیان دانسته‌اند .

از قراین میتوان حدس زد که مذهب خرم دین از دو عنصر اصلی مرکب بوده است نخست يك عنصر آریائی ایرانی پیش از اسلام که شاید برخی از عقاید مزدکیان جزو آن بوده و دوم يك عنصر ملی ایرانی پس از اسلام که مانند همه جنبشهای دیگری بوده است که در گوشه و کنار ایرانیان وطن پرست برای کوتاه کردن دست توانایی و بیدادگری خلیفه تازی پیش آورده‌اند و این جنبش جاویدان بابک هم مانند نهضتهای بهافرید و ابومسلم دسنباد و استاذ سیس و مقنع و حمزه پسر آذرك و عبدالله پسر رونده و اسحق معروف به ترك و مازیار و صاحب الزنج و قرمطیان و گرامیان و شعب دیگر خوارج ایران و شعوبیه ایران از آن جمله سرخ علمان و سفید جامگان و اصحاب اسب نوبتی بوده است و سپس اسماعیلیه نیز دنبال کارشان را گرفته‌اند و بهمین جهت است که مورخان و دیگر کسانی که درباره خرم دینان سخن رانده‌اند درست نتوانسته‌اند حقیقت را دریابند و این همه گروههای مختلف و آئین های گوناگون را با هم در - آمیخته اند . (۱)

### آئین خرم دینان

منابع موجود درباره آیین خرم دینان بقدری اختلاف دارند که مشکل بتوان جواب روشنی برای این منظور یافت بخصوصی که همه آنها با تقالید و تعصبات دینی و سیاسی آمیخته است مقدسی در باره آنان مینویسد که : ( از ریختن خون جز در هنگامی که علم طفیان بر افزاند خود داری می کنند ) به پاکیزگی بسیار مقیدند با نرمی و نکو کاری با مردم دیگر درمی آمیزند و اشتراك زنان را با رضایت خود آنها جایز میدانند . (۱)

ابن ندیم خرمیان را اتباع مزدک می داند و مینویسد . (خرمیان مجوسیان بودند که به این کیش گرویده و به لقطه شهرت یافته و رئیسشان مزدک باستان است و او آنان را وادار کرد که به لذائذ و شهوت رانی و خوردن و نوشیدن و مواسات و آمیزش با هم گرایند و بهمدیگر زور کوئی و استبداد نداشته باشند و درزن و خانواده باهم شرکت کنند و کسی را از آمیزش بازن مرد دیگر باز ندارند و با این وصف به کردار نیک و ترك آدمکشی و آزار نفوس معتقد بوده و در میهمانی رفتاری از خود نشان میدادند که در هیچ ملتی دیده نمیشد اگر میهمانی را بخانه می خواندند هیچ روگردانی از خواسته های او در هر چه باشد نداشتند و همین رویه را نیز مزدکی داشت که در دوران قباد پسر فیروز ظهور کرده و نوشیروان وی را با پیروانش بقتل رسانید) (۲) درمجموعه - التواریخ و القصص آمده است که مزدک را زنی بوده نام او خرّم بنت فاده که بعد از قتل او به روستای ری افتاد و مردم را دعوت بدین مزدک کرد و از آن پس ایشان را خرّمه دین خواندند و مزدکی رها کردند . (۳)

۱ - البداء و التاریخ ج ۴ ص ۳۱ - ۳۰ .

۲ - فهرست ابن ندیم ترجمه تحدّد در صفحه ۶۱۱ .

۳ - مجمعل التواریخ و القصص صفحه ۳۵۴ .

### هدف اصلی عقیده به تناسخ در شعوبیه ایران

اعتقاد به تناسخ چنانکه از اکثر منابع برمی آید یکی از ارکان عقاید خرم-دینان است «شکفت است که بیشتر فرقه‌هایی که بعد از اسلام بر ضد تازیان برخاسته‌اند به آئین تناسخ معتقد بودند. در واقع آئین تناسخ دستاویز تمام کسانی بود که میخواستند خود را جانشین قهرمانان گذشته قلمداد کنند و یادگار دیرین دلاوران کهن را زنده دارند» دوستان و پیروان ابومسلم به این اندیشه که روح وی در مقنع حلول کرده است گردوی جمع شدند و یاران جاویدان بن سهل به گمان آنکه روان اودرتن بابک درآمده است از یاری بابک دریغ نمی ورزیدند آیا این عقیده تناسخ وسیله ای بوده است که نهضت بابک را نیز مانند قیام مقنع باخاطره ابومسلم مربوط کنند؟ (۱) بطور قطع باید گفت آری.

( ناتمام )

۱ - دو قرن سکوت تألیف دکتر زرین کوب صفحه ۲۲۸ .

هر آن سری که داری با دوستان در میان مننه چه دانی که وقتی دشمن گردند و هر بدی که توانی با دشمنان مکن که روزی دوست گردند و رازی که نهان خواهی با کسی در میان مننه اگر چه دوست مخلص باشد که مر آن دوست را دوستان بسیارند .

( سعدی )

حسین - محمد زاده صدیق

تبریز

## محمد باقر خلخالی

(۲)

مثنوی ثعلبیه :

چنانکه گفتیم ، یگانه اثری که فعلا از محمد باقر خلخالی شاعر آذری زبان يك قرن پیش در دست است ، مثنوی اخلاقی و انتقادی صوفیانه ایست ببحر هزج همدس مقصور در پیرامین هزار و پانصد بیت بزبان آذربایجانی که از چندین لحاظ شایسته بررسی های عمیق است .

علاوه بر آنکه زبان «ثعلبیه» فصیح ، روان و خالی از تکلفات و تصنعات بیجا و صنایع و آرایشهای لایق مغل معنی و تاحد وسیعی نزدیک بزبان خلق و بلکه ناشی از مدنیت ملی و فولکلور آذری است ، بلکه سرایندهی آن بعنوان بهترین نمایندهی جامعهی خود با ما صحبت میکنند .

خصوصیات جامعهی يك قرن پیش ، فراز و نشیب های زندگی مشقت بار مردم عصر شاعر به بهترین وجهی در این کتاب ترسیم شده است و بطور آگاهانه و هنرمندانه از مواد فولکلور یعنی ترانه ها ، افسانه ها ، ضرب المثله ها ، اصطلاحات و تغییرات مردم استفاده شده است .

براینست که گوئیم ، صرفنظر از اینکه مثنوی ثعلبیه از دید ادبی و جنبه ی شعریت يك اثر ارزنده و در حد خود يك شاهکار و از آثار کلاسیک طراز اول ادبیات آذری است ، توان گفت که منبع سرشاری در مطالعه و ترسیم تاریخ فکری ، اجتماعی ، اخلاقی و اقتصادی مردم همزمان سراینده و يك مجموعه گرانبهای فولکلوریک

نیز است .

از لحاظ سادگی و اصالت زبان و کوشش به استفاده از فولکلور ، شاید بتوان بیش از همه ، ملابناه واقف ( ۱۰۹۶ - ۱۱۷۶ شمسی ) غزلگو و « قوشما » سرای معروف را باو نزدیک دانست ، درحالیکه سراسر فضای تعلیبه از اشعه های خورشید شاعرانی هنرمند چون نظامی ، فضولی ، خطایی ، نسیمی و جز اینها لرزان است .

با تمام این احوال ، متأسفانه باید پذیرفت که تعلیبه تا کنون بازمیان جهانی که در آن آفریده شده بیرون ننهاده است . تا آنجا که اطلاع داریم ، با این کتاب جز در ولایات ایران ، آنهم غیر از « عوام » - که با سرعت عجیبی بسوی کاهش و نیستی میروند - کسی سر و کار ندارد که هیچ . نامش را هم نشنیده است ( صرفنظر از گروه انگشت شماری پژوهشگر . ) در صورتیکه علاوه بر بیش از ده بار تجدید طبع در شکلهای گوناگون ، چندین بار هم بصورت افست چاپ شده است .

این نه بدان علت است که تعلیبه در حد عوام سروده شده است بلکه بجهت اینست که هم اکنون در میان ما غیر از این عوام ، کمتر کسی یافت میشود که دلبستگی و آویزشی بزبان تعلیبه و محمد باقر خلیجی داشته باشد . و حالا تعلیبه به کنار ، با کدام یک از متون مشهور و غیر مشهور آشنایی داریم ؟ مگر کسی هست که به - منجنیق این مشغله ها و سر گرمیهای قرن بیستمی گرفتار نیاید و اقلاً یک هزارم نیرویی را که در راه شکم و زیر شکم خود بکار میگیرد ، در طریق صواب صرف کند ؟ عجباً بر ما که مدت مدیدی است دنبال هرفسونی افتاده ایم و آگاه نیستیم این ره که میرویم بکجاست ! بگذریم .

چنانکه ما در این گفتار روشن خواهیم کرد ، مثنوی تعلیبه بدست کسی پرداخته شده که در علوم و فنون با ارزش عصرش دست داشت و در دانشهای کلاسیکه متبحر بود .

## نام کتاب :

خود محمد باقر خلخالی بنام و عنوان کتابش ، در پایان ، طی ۱۹ بیتی که  
بعنوان خاتمه میاورد ، چنین تصریح میکند :

بحمد الله کیتابی ( ثعلبیه )

تمام اولدو ، عجب شیرین قضیه ا

عوام الناسه یازدیم بو کیتابی ،

موجه اونلارا قیلدیم خیطابی

دئییب چوخ مضحکه ، ائندم ضرافت

اونون ضمنینده هم یازدیم نصیحت

نه چونکو خالقا حق آجی کلیدیر ،

ضرافت سؤزلری شیرین اولو بدور

قاریشدیردیم ایکی سین ، گلدی حاله ،

یئتیشدی منتهای - اعتداله... (ص ۷۸) ❖

(ترجمه: شکر که کتاب «ثعلبیه» که در آن طرف صحبتیم عوام الناس بود و لایق  
شنیدن خطابه‌هایم هم آنها، پایان پذیرفت. در این کتاب من خیلی مضحکه گفتم و شوخی  
کردم و در ضمن آن به اندرزهای فروانی نیز پرداختم ، حرف حق رگ همیشه تلخ  
است اما بیگمان در لباس شوخی ، شیرین و خوشایند خواهد بود . من این دورا  
بهم آمیختم تا به منتهای اعتدال رسید ! )

بیرینین سؤزلری مات ائتمیش عاغلی ،

بیری یازمش منیم تک «تولکوناغلی» ، ص ۴

(\* ) تمام اشارات در این مقاله ، مربوط است به «ثعلبیه» چاپ تبریز ، ۱۳۷۵ ق .

معروف به « ثعلبیه » است و تمام چاپها هم با این عنوان بیرون داده شده اند .  
واژهی « ثعلب » در زبان تازی بمعنای روباه آمده است و ظاهراً نر و ماده  
هر دو بدین نام خوانده میشوند و یا ماده را ثعلبه و نر را ثعلبان ( به ضم اول وسوم )  
گویند و جمعش ثعلاب است .

انتخاب ترکیب « ثعلبیه » که بشیوهی زبان تازی نادرست و نارساست و مثلاً  
می بایستی ثعلبی ( با تشدید یاء ) یعنی منسوب به ثعلب یا « قصة الثعلبية » و یا  
« منظومه الثعلبية » و یا « کتاب الثعلب » و جز آن گفته میشد . شاید خود از طرف  
مؤلف یک « مضحکه » باشد و شاید هم ( همچنانکه متن کتاب مدلل میدارد ) وی  
ابتداً پابند لفظ و ظواهر نبوده و با اصرار بگزارش راست و درست خواست و دریافت  
خود می پرداخته است .

بهر جهت - چنانکه پیش از این هم گفتیم - ترجمهی فارسی این کتاب زیر  
عنوان « روباه نامه یا ترجمهی ثعلبیه » بیرون داده شده است .

### تاریخ اتمام کتاب :

محمد باقر خلخالی در انجام کتاب در شناسایی خود و تاریخ فراغت از سرودن  
آن ایجازاً چنین گوید :

خبر آلسا بیری آدیمی بیلغرض ،

توزوم توز آدیمی قوی ائیله بیم عرض :

فینون ی معرفندن خالیام من ،

محمد باقر - ی خالخالیام من .

بو فردین آخیرین نظمی صاوابی ،

بیان اثلبیدی تاریخ ی کیتابی ص ۸۸



( ترجمه : خبر گیری . گراز نام و مکانم ، بشنو حالا بگویم خویش نامم :  
من نا آگاه از فنون معرفت . محمد باقر خلخالیم . پسین مصراع این نظم صوابم ،  
بیان کرده‌ست تاریخ کتابم . )

پس ماده‌ی تاریخی در این سه بیت وجود دارد و آن بیت دوم است با این طرز  
نگارش :

فنون معرفتدن خالیم من      محمد باقر خلخالیم من

که از آن سال ۱۳۱۱ بدست میاید .

دور نیست که تکیه‌ی شادروان محمد علی تربیت هم‌بر این بیت بوده باشد که  
در « دانشمندان آذربایجان » سال فراغ از کتاب را تعیین میکند . گذشته از آن خود  
خلخالی در پایان کتاب چند بیتی در مدح ناصرالدین شاه قاجار می‌آورد ( که در اغلب  
جایهای متاخر حذف شده است ) و مترجم فارسی ثعلبیه با ترجمه‌ی آن ابیات اشاره  
میکند که کتاب در عهد شاه مذکور پایان یافته است . با علم باینکه ناصرالدین شاه  
قاجار بسال ۱۳۱۳ ق . ( ۱۲۷۵ ش . ) بدست میرزا رضای کرمانی کشته شد ، توان  
گفت که کتاب جای گفتگو دوسال پیش از قتل وی پایان یافته است .

## تأثرات خلخالی

### ۱ - تأثر از ملاعلی زنجانی .

چنانکه پیش از این اشاره کردیم ، ملاعلی بن ملاکل محمد بن علیمحمد  
قارپوزآبادی زنجانی ( ۱۲۰۹-۱۲۹۰ ق . ) مدت مدیدی سمت استادی محمد باقر  
خلخالی را داشت و اندکی از اطلاعاتی که در باره‌ی وی داشتیم نگاشتیم در باره  
وی آنچه برای ما محقق و لازم است ، اینست که او در علوم که در عصرش با ارزش

بحساب می‌آمد ، استاد بود در اطراف و اکناف شهرتی بسزا داشت و ازیکه تازان میدان دانش عهدش بشمار میرفت .

و آنچه که مسلم است اینکه خلخالی سالهای زیادی از عمرش را در شاگردی وی گذرانده و تا درجه‌ی اجتهاد رسیده و مانند او بشغل قضاوت پرداخته و برمسند روحانیت تکیه زده است .

ملاعلی جز اینکه درزندگی و حیات محمد باقر نقشی مؤثر داشته ، تأثیر عمیق افکارش در سرتاسر کتاب ثعلبیه بثررفی ملموس است و ما در این باره در «افکار خلخالی» بگشادی سخن خواهیم گفت .

وی مردم را درکارهای الهی وقضا و قدر به تسلیم محض دعوت میکند ، زنان را تقبیح می‌نماید ، کامیابی و برخورداری از لذات اینجهانی را ممنوع میسازد ، دنیا را به يك زن هرزه و بدکاره مانند کرده به عشق‌های موهوم دل می‌بندد ، روی زشتکاریها و ناپاکیهای خود بوسلیه‌ی «حکمت عملی» پرده میکشد ، حدیث «من خرج عن زیه قدمه هدر» را تفسیر و توجیه میکند ، فقرا را به نعمت‌های دار عقبا وعده میدهد و خود به خوش روزگاری می‌پردازد و مانند آن که بما این امکان رامیدهد که او را بهترین شاگرد ملاعلی و درخشانتترین چهره‌ی يك «روحانی در خدمت فتودالیه» بشناسیم .

علاوه بر آن چنانکه پیش از این هم اشاره‌ای کردیم ، خلخالی حکایاتی از زبان «ملاکل میرزا» نامی روایت میکند . مثلا :

مناسب‌دور بویشرده بیر حکایت کی ائیلیب «موللا گول میرزا»

روایت . . . ص ۷

و یا :

قولاق وثر تا دثیم بیرجه حکایت      ائدیبیدیر «موللا گول میرزا»

روایت. . . ص ۶۱

و غیره که قراین ( و از آنجمله محتوی حکایات که نزدیکی تامی به افکار ملاعلی دارند ) ما را بدین فکر میاندازد که شاید ملاعلی داستایی از زبان پدرش ( یعنی گل محمد قارپوزآبادی ) به خلخال نقل کرده و از وی خواسته است که آنها را منظوم کند و خلخال بعداً گزیده ای از آنها را در کتاب ثعلبیه ( که از تلفیق آن حکایات و چند حکایت فولکلوریک بوجود آمده است ) گنجانده باشد :

در هر صورت این برای من مسلم است که نام «ملا گل میرزا» که در کتاب ثعلبیه آمده، با نام استاد خلخال ارتباط کاملی دارد و این دو از هم جدا نیست .

دنباله در شماره دیگر

#### اندرز

یکی از حکماء پسر را نهی میکرد از سیر خوردن که سیری شخص  
را رنجور دارد پسر گفت گرسنگی نیز بکشد نشنیده ای که ظریفان  
گفته اند به سیری مردن به که گرسنگی بردن گفت ای پسر اندازه ننگه دار

بیت :

نه چندان بخور کز دهانت بر آید

نه چندان که از ضعف جانت بر آید

( سعدی )

استادسغن - وحید دستگردی

## حبل المتین

چکامه زیر را استاد فقید وحید دستگردی بمناسبت خدماتیکه شادروان سید جلال الدین کاشانی (مؤید الاسلام) مدیر جریده حبل المتین در راه آزادی و مشروطیت ایران انجام داده سروده و در همان ایام در ارمغان بچاپ رسیده اینک بمناسبت سی و هفتمین سال درگذشت آمرحوم مجدداً بدرج آن اقدام میگردد .

زهی دبیر هنر پرور خرد فرجام	امیر ملک سیاست خدیو مصر کلام
مدیر نامه حبل المتین کلکته	جلال مملکت جم مؤید الاسلام
حکایت قلم حق نویس و نامه او	بشرح ناید اشجار اگر شوند اقلام
تمام گشته بدو نثر پارسی امروز	چو شعر تازی بر بو فراس و بو تمام
سروش عرش مساوات بیک آزادی	رسول شرع مواسات امام پاك همام
گره گشای سیاست بناخن تدبیر	مسئل بند حوادث بازوی اقدام
گشوده چتر سیاست چو آسمان بلند	گرفته گوی زمین زیر سایه اش آرام
چو عزم کار گذار و چو حزم دور اندیش	چو علم صنعت زای و چو صنع ثروت رام

بلند همت و دانا دل و ستوده سیر

فرشته سیرت و یزدان سرشت و پاك مرام

بدوره چهل و اند سال پیش که بود	بدست دیو ستم ملک رازمام مهمام
هنوز نطفه آزادی و تساوی و علم	نکرده بودز اصلاب جای در ارحام

استادسغن - وحید دستگردی

## حبل المتین

چکامه زیر را استاد فقید وحید دستگردی بمناسبت خدماتیکه شادروان سید جلال الدین کاشانی (مؤید الاسلام) مدیر جریده حبل المتین در راه آزادی و مشروطیت ایران انجام داده سروده و در همان ایام در ارمغان بچاپ رسیده اینک بمناسبت سی و هفتمین سال درگذشت آمرحوم مجدداً بدرج آن اقدام میگردد .

زهی دبیر هنر پرور خرد فرجام	امیر ملک سیاست خدیو مصر کلام
مدیر نامه حبل المتین کلکته	جلال مملکت جم مؤید الاسلام
حکایت قلم حق نویس و نامه او	بشرح ناید اشجار اگر شوند اقلام
تمام گشته بدو نثر پارسی امروز	چو شعر تازی بر بو فراس و بو تمام
سروش عرش مساوات بیک آزادی	رسول شرع مواسات امام پاک همام
گره گشای سیاست بناخن تدبیر	مسئل بند حوادث بازوی اقدام
کشوده چتر سیاست چو آسمان بلند	گرفته گوی زمین زیر سایه اش آرام
چو عزم کار گذار و چو حزم دور اندیش	چو علم صنعت زای و چو صنع ثروت رام

بلند همت و دانا دل و ستوده سیر

فرشته سیرت و یزدان سرشت و پاک مرام

بدوره چهل و اند سال پیش که بود	بدست دیو ستم ملک رازمام مهمام
هنوز نطفه آزادی و تساوی و علم	نکرده بودز اصلاب جای در ارحام

نه اسم بود ز مشروطه و نه رسم ز عدل	فکننده دیو و دد مستبد بهر سو دام
شدی دو نیمه بشم شیر ظلم و کینه بعدل	ز عدل بردی اگر کس بملک ایران نام
خلیل وار فتادی در آذر نمرود	کسیکه سجده نبردی بدر که اصنام
در آمدی ز قفا چون گل زبان بقفا	بگشتی ار بخلاف ستم زبان در کام
بعیش یکشب مراضی خواص سنگین دل	بیار بردن عادی عوام کالانعام



بحکم آنکه بوقت است کارها مرون      بوقت کار است اسباب کار را انجام  
 چو وقت آنشد کز برق تیغ آزادی      بخرم ستم افتد شراره اعدام

برای بعثت پیغمبران آزادی      سروی آورد از عرش کبیریا الهام  
 پدید گشت زهر گوشه مرد کار و رسید      طیب دانا از بهر داروی اسقام  
 نوشت و گفت یکی کشت و کشته شد گری      یکی نشیب سپر شد یکی فراز خرام

### ( جمال الدین اسدآبادی )

بمصر از اسدآباد شد جمال الدین      چو یوسف آمد مصرش بر آستانه غلام  
 پیمبرانرا آری ضرورتست سفر      بمصر یوسف و احمد سفر گزید بشام  
 عزیز مصر شد از تابش جمال هنر      بجوهرش عرض معرفت گرفت مقام  
 بشرق تاخت چنان آفتاب فلسفه اش      که خفتگان همه برداشتند سرزمنام  
 اساس مشرق مغرب صفت دیگر گون کرد      گریخت دیو و فرشته پدید کرد اقدام

### ( جلال الدین کاشانی )

جلال دین هم از ایران بهند هجرت کرد      چو در مدینه ز مکه پیمبر اسلام  
 نکرده رجعت از راه دور هم چو رسول      بهم شکست و فروریخت زین حرم اصنام

### ( نامه حبل المتین )

در آن زمان که نبود از جریده نام و نشان      شمیم این کل نشنیده بود هیچ مشام  
 ز نامه نامی اگر بر زبان کس رفتی      چو خامه کردن دادی بتیغ خون آشام  
 بسیج نامه حبل المتین جلال الدین      بکرد و خامه بیازید تیغ و ش زینام  
 بدین سلیح متین ساز کرد برک نبرد      گریخت خصم زمیدان چو رو به از ضرغام  
 صلاهی ( فاعصموا کافة بحبل الله      ولاتفرقوا ) اندر زمانه کرد اعلام  
 دمید نفخه صور و همه عظام رمیم      شدند زنده و گفتند سروران عظام  
 زخامه نامه مشک ختا بنامه فشاند      نکرد اگر چه چهل سال در خطا اقدام

فر رسید بهنگام و زیر بال گذشت	سرنحوست خوانندگان بی هنگام
کنون ز تابش آن آفتاب آزادی	مبدلست بروز سپید شام ظلام
نبود نامهٔ جل‌المتین اگر در هند	نه از جریده در ایران نشانه بردونه نام
بلی نبود بزاوستان اگر رستم	نه کیو بود ونه گودرز بود ونه رهام



هنوز در ره آزادیست کام نخست	هنوز کودک عدلست شیر خوار ازمام
چو گشت کودک بالغ ببینی این کشور	چگونه رشک بهشت است و کارها بنظام
حدود ملک بر از دورهٔ کی و ساسان	ثغور کشور مسدود و فتنه‌ها آرام
خطوط آهن در هم چو جدول تقویم	نجوم دانش تابان چو بر سپهر اجرام



مہین مدیر خردمند دانش افروزا	زهی ز ساغر فکر تو عقل مست مدام
چو خضر زندهٔ جاویدزی بنام نکو	که بر گرتی از این آب زندگانی کام
توئی که با خط زرین سپهر زنگاری	نموده نامت زیب صحایف ایام
برای کندن خار ستم ز گلشن ملک	نخست تیشه تو برداشتی و اول کام
بدست فکر تو داود وار آهن سخت	چو موم نرم شد وجوشن خواص و عوام
درید خامهٔ اعجاز و دست قدرت تو	کتاب سحر و خرافات و پردهٔ اوهام
بملک ایران هر هفته نامهٔ تو زهند	کشود تنگ شکر باز داد خاص بعام
همه مفاصد دشمن همه مصالح دوست	برغم دشمن کردی بدوستان پیغام
اسیر بند بلا ماند هر که در ایران	بر او ترهم کردی چو کرد استرحام
برای راحت فرسودگان کشیدی رنج	بچشم خواب حلال از برای خلق حرام
بجز تو کیست که یعقوب وار بر یوسف	دو چشم داد برآه ارامل و ایتمام



براه کشور جم تا کرازیان باشد      توجان بدست گرفتی و سودجویان جام

☆☆☆

غمین میباش اگر خصم مرز و بوم عجم      برای غفلت شیران خفته در آجام  
 بدین گنه که بمرز جم است سبابه      کسیخت رشته حیل المینت از ابهام  
 اگر دو روزی توقیف کرد نامه تو      بکام صرصر و طوفان کسی نیست لکام  
 دوباره صیقلی آید برون بکشتن خصم      دوروزی از بغلافت دوست را صمصام  
 بگو عدوی ز حبل المتین بدارد دست      که هر چه نقض کنی بیشتر شود ابرام

☆☆☆

اگر چه قدر تو مجهول مانده در ایران      شکفت نیست که الناس فی الزمان نیام  
 شدن فردا بیدار چون ز خواب گران      برند سجده ترا همچو کعبه را اسلام  
 تو از امانت شایان آفرینستی      چنانچه خائن شایان لعن تا بقیام  
 نخست بر همه اینک زدست گرد و حید      بنام زمره احرار و دوستان کرام

ترا سپاس و سلام ارمغانی از ره دور  
 بدین چکامه کند والسلام خیر ختام

وقتی توانگری مقدار ده هزار درهم پیش ابراهیم آورد و خواست  
 تا قبول کند آنرا رد کرد و گفت میخواهی که بده هزار درهم نام ما از  
 دیوان فقر محو کنی ؟ .

( عزیزالدین محمود کاشانی )

## خانابا - طباطبائی نائینی

## راز گامیابی

پیش از این بارها از قدرت بی‌پایان اراده و فکر سخن رانیدیم و شکفتیهای آثار آنرا بیان کردیم ولی نکته مهمی که دانستن آن واجبست اینکه اراده و فکر وقتی سودمند و مؤثر است که دوام و ثبات داشته باشد نه اینکه مانند برق لامع در یک لحظه چشمرا خیره کند و لحظه دیگر اساساً وجود نداشته باشد .

بعبارت دیگر اگر فکر و اراده ما متوجه عملی شود . صرف توجه ما آنکار را انجام نمیدهد و مقصود را بر نمیآورد بلکه لازمست که آنفکر و اراده را با کمال لجاجت و با فشاری نگهداریم و بجز بآن فکر بهیچ چیز دیگر اندیشه نکنیم .

چرا که این نکته محقق است که خواستن تنها موجب توانستن و بمقصد رسیدن نیست بلکه باید هم درست و جدی بخواهیم و هم جداً و واقعاً آنفکر بخصوص را دنبال کنیم تا بمقصد برسیم .

علاوه بر این نکته بدیع نیز بشوت رسیده که اگر کاری را قصد کردیم و آرزویی داشتیم نباید کار و آرزوی دیگری نیز که مخالف آن باشد داشته باشیم . یعنی در یک حالت دو آرزوی مخالف و دو قصد ناموافق را باهم جمع کنیم . زیرا دو موج ناجور و دو جریان متفاوت یکدیگر را خنثی میکنند و مانع از بر آورده شدن آرزوهایمان می‌شوند .

اینکه اشخاص حتی قوی الاراده اغلب از اجرای آرزوی کوچک و ساده خود محروم میشوند و تعجب میکنند چگونه قادر بانجام آن فکر عملی نشدند . برای اینست که در یک لحظه دو فکر و دو نیت ناجور و نامتجانس را میپروراندند بدون اینکه متوجه باشند که امواج فکر و ارتعاشات اراده‌شان چون بایکدیگر هم آهنگ و مطابق

نبود همدیگر را از بین بردند .

بعبارت دیگر خود آن اشخاص مانع از اجرای نیت و آرزوهایشان شدند.  
 درزندگانی باشخاصی برمیخوریم که با اینکه فکرشان کوچک و غلطشان  
 ضعیف است ولی چون دارای ثبات رأی و عزم جزم هستند قصد و اراده خود را بخوبی  
 اجراء میکنند و بکسانیکه دارای فکر بلند و نیت ارجمند هستند ولی ثبات رأی و  
 پشتکار لازم ندارند طعنه میزنند .

پس تنها افکار وسیع و نیت سودمند داشتن کافی نیست .

بلکه باید قدرت و لجاجت لازم را برای اجرای آنها نیز داشت و آنقدر پشتکار  
 بخرج داد تا بمقصد رسید و نیت را بعمل و گفتار را بکردار مبدل کرد .

کشتی هر قدر بی عیب و محکم و ساختمان آن هر اندازه بی نقص و خوب باشد  
 خود بخود راه مطلوب را نمیپیماید و بسر منزل مقصود نمیرسد بلکه راننده ماهری  
 لازم دارد که آنرا از گردابهای هولناک برهاند و از طوفانهای مهیب سلامت به کنار  
 رساند نه این که بخیال استحکام کشتی و اطمینان بآن . ناخدا دست از رهبری بکشد  
 و آنرا باختیار خود واگذارد .

بمکس اگر کشتی معیوب و ساختمانش بد باشد ولی در عوض راننده ماهر و  
 کهنه کار و ناخدای باعزم و جدی داشته باشد همین کشتی از کار افتاده بالاخره بمنزل  
 میرسد و عیبهای ساختمانی آن با اراده ثابت و مهارت راننده جبران میشود .  
 راهنمای مادر جاده پرپیچ و خم زندگانی «من» ما است که آنی نباید از رهبری  
 خود دست بردارد و کشتی وجود ما را در دریای پهناور زندگی بی سرپرست و سرخود  
 رها کند .

همین (من) ما است که باید با کمال جرأت و اطمینان خاطر زمام امرمان  
 را به کف گیرد و کشتی حیات ما را در دریای ژرف (تقدیر) بسر منزل مطلوب براند  
 و تا بمقصد نرسد از کوشش خود دست برندارد .

پس برای رسیدن بمقصود هر کس باید بقدر استعدادش حالات مختلف نفسانی خود را بشناسد و آنها را تجزیه وتفکیک کند و از اجتماع حالات ضد و نقیض بپرهیزد و راه مناسب وضع مزاجی و روحانی خود را انتخاب کند و باشناختن غایت منظور و مطلوبش در اجرای آن بکوشد وافکار متفرق و آرزوهای مختلف را که بمنزله خار راه مقصود است ازپیش پای بردارد تا بالاخره هدف را دریابد .

این است راه موفقیت و کامیابی وطریق زندگانی و شادکامی ولی یگانه راز رسیدن بهمه این موفقیت‌های مهم که زندگانی را هم برای خود ما وهم برای دیگران خوش و خرم میگرداند تربیت صحیح و پرورش درست است که از همان اوان کودکی دستهای ظریف نوزاد را بدست گیریم و قدم‌های کوچک کودک را مطابق دستور پسندیده راهنمایی کنیم .

همین تربیت است که اگر درست و بجادر بارهٔ کودک عمل شود و براسعادتمند و کامیاب میگرداند و اگر نادرست و بیجا صورت گرفت او را بیدبختی و آشفتگی و پریشان حالی و نادرستی میکشاند و زندگانی را هم باو و هم باطرافیان‌ش ناگوار می‌سازد .

تمام روانشناسان ودانشمندان هم‌آیند که فن شگرف تربیت بخوبی قادر است معجزاتی از خود بروز دهد و کارهای محال را شدنی سازد .  
یعنی میوهٔ درخت تلخ سرشت را که باریختن انگبین وشهد ناب هر گز شیرین نمیشود با تربیت درست و پیوند صحیح بار آنرا شیرین کند .

پس چه بهتر که وظیفهٔ بزرگ و اساسی خود را دربارهٔ این موجودات تأثر پذیر بخوبی بجا بیاوریم وباتربیت شایسته آنها را مردهای سودمند ومؤثری بسازیم تا از بذری که افشاندیم درو خوبی برداریم .

## دکتر روبن - سواک

ترجمه: دکتر هراند - قوکاسیان

## مرد تشنه

در میان خارجیها . چهره‌های زیادی را دیده‌ام با اینمه کمان نمیکنم در میان آنها قیافه‌ئی مثل آنمرد پیدا شود .

در اولین برخوردی که با او داشتم تقریباً تمام توجهم به او جلب شد . قضیه از این قرار بود که شبی درمیخانه «لابه» نشسته بودم که ناگهان نگاه نکردم ازورای صدای موزیک و دودها و جامها گذشت و از میان صدها چهره به قیافه او دوخته شد . چهره مات و تکیده‌ئی داشت و درپشت سبیلهای انبوهش انگار امیری نزار ورنک پریده‌ئی بود که درپشت نیزه دونکبهان پنهان شده باشد .

تک و تنها برای ساعتها . همان طور رو بروی يك کیلاس آبجو نشست . بی هیچ حرکت . بی آنکه حتی یکی از موهای سبیل یا یکی از انگشتانش حرکت کند . مانند آدمی که عصائی قورت داده باشد راست نشست و بدرون کیلاس آبجو خیره شد . مثل آن بود که ژرفای دریائی را میکاوید . آنوقت بی آنکه قطره‌ئی از آنرا چشیده باشد (شاید برای آنکه صف طویل سبیلهاش بهم نخورد) از جا برخاست و رفت .

اگر این شخص باعث تعجب شما نمیشود . برای آنستکه با چشمان خود او را ندیده‌اید . با همه اینها قیافه آن مرد در آن شب کاملاً مرا گرفت . از راه دور مانند مغناطیس مرا جلب کرد و بی اینکه حتی نگاهی بمن انداخته باشد مثل يك ورق خشك كن همه حواس مرا بطرف خود کشاند . شب بعد کمی زودتر از معمول بمیخانه رفتم . بازهم اورا دیدم که روی همان صندلی درپشت پناهگاه سبیلهای پرپشتش رو بروی يك کیلاس آبجو نشسته بود . مثل دیشب بازهم به کیلاس چشم دوخته بود ووقتی تمام

جبا بهای کف آلود آبجو نك نك محوشد و بخار سرد اطراف لیوان مثل قطره های شبنم آب شد و بهوا رفت کیلاس دیگری خواست ومدتی بدرون آن خیره شد و آنوقت از جابرخواست ورفت .

فرداشب وشبهای بعد زودتر بانجا رفتم تا بهتر بتوانم از نزدیک آن مجسمه «اسفینکس» بیماری را ببینم و عجب آنکه هرشب باهمان منظره شب اول روبرو میشدم . سر ساعت معین میآمد . درفاصله معینی از دروپنجره جایی که در کوران هوا نباشد . میزی انتخاب میکرد و آنوقت مثل يك کیسه استخوان روی يك صندلی قرار میگرفت پالتویش را هرگز از خود جدا نمیکرد - شاید برای محافظت از استخوانهای نازک و دردناک تهیگاهش ولی چرا کلاش را برنمیداشت ؟

از این گذشته چرا در آن گرمای تابستان دستکشهای چرمی بدست می کرد و هیچگاه آنها را در نمی آورد ؟ دستکشهایی که چنان بدستهایش چسبیده بودند که کوئی جزئی جدا ناشدنی از ساختمان بدنش بودند راستی چرا آنها را از خود جدا نمی کرد آیا بیماری جذام داشت ؟

نك و تنها . شل و بیحرکت می نشست و با نگاهی خشمگین به کیلاس آبجو خیره میشد و آنوقت بی آن که بساعتش نگاه کند از جا برمیخواست و راه میافتاد . همه شب مثل يك اسباب خودکار از جای خود حرکت می کرد و راه خانه را در پیش می گرفت .

حس کنجکاویم رفته رفته بی اندازه تحریک شده بخصوص بخاطر دستکشهای مرموز و کلاه و کیلاس آبجو .

بطوریکه يك روز جدا تصمیم گرفتم شب هنگام نزدش بروم و سر حرف را با او باز کنم . اما مثل آنکه از تصمیم باخبر شده باشد .

آن شب قدم بمیخانه نگذارد . یکهفته گذشت . دوهفته . سه هفته گذشت . اما خبری نشد . پیش خود فکر کردم که اورهگذر غریبی بوده و حالا دیگر از شهر ما رفته است شاید هم جائی دیگر میرود و آبجو مرعوزش را آنجا سفارش میدهد . اما يك روز که هیچ انتظارش را نمی کشیدم (در کارهای روزانه پزشکی گاهی بر خورد های غیر قابل انتظاری پیش می آید) مرا برای عیادت بیماری ارمنی بيك بیمارستان خصوصی دعوت کردند . وقتی خود را روبروی همان مجسمه زنده دیدم بی اندازه دچار تعجب شدم . بالاخره موفق شده بودم از نزدیک سربى کلاه آن ببرم . بینم . ببر این بار کلاهی بسر نداشت و شش رشته از موهایش را از پشت کردن و گوشهایش کشیده و تاب داده بود و در اطراف پیشانی خود چسبانده بود و باین ترتیب کلاه گیس نازکی درست کرده بود که در زیر آن جمجمه زرد مایل بسبزش بیهوده سعی می کرد در زیر برجستگیها و منظره نامرتب موها خودش را پنهان کند تا آن زمان آن مرد حس کنجکوی مرا تحريك کرده بود ولی در آن لحظه حس ترحم را برانگیخت .

جوانی بود در حدود سی و پنجسال . اما به پیر مردی هفتاد ساله میمانست که تحلیل رفته باشد . وقتی از علت پیری زودرس او پرسیدم . گفت «بیش از ده سال است که گرسنه ام .» و در حالیکه دهان خشکیده اش باز بسته میشد گفت « از گرسنگی زیاد ناراحت نیستم .

تشنگی مرا از پادرمیآورد» اینطور که پی بردم یگانه فرزند خانواده اش بوده است . پدر و مادرش از ثروتمندان و از سر جنبانان شهر استانبول بودند .

فرزندشان در حدود سن بیست و پنجسالگی به اختلالات رودئی دچار شده است و تا این موقع یعنی مدت دو سال باین بیماری مبتلا بوده است . اگر او نیز برای

تأمین احتیاجات روزانه خود احتیاج بکار و فعالیت داشت . هر پزشك شرافتمند وبا وجدانی درپی درمان او برمیآمد .

اما از آنجا که خانواده ثروتمندی بودند عدهئی پزشك دوراوجمع کردندواین خود بیماری را بیشتر دامن زد . عدهئی بیماری او را معدهای دانستند . جمعی رودهها را محکوم کردند و گروهی ازاستادان فن کلمات قصار لاتین برزبان میآوردند . مختصر آنکه هر کس از داروی خود دادسخن داد و دستور غذایی خاصی صادر کرد . وقتی هفت هشت پزشك برسر معالجه معدهئی که تاآن زمان درفراموشی وبی خبری بکارخود ادامه میداد .

یکدیگر را عقب راندند نتیجه آن شد که آسیاب نجیب . در صحنه نمایش پزشکان . برای ایفای نقش مهمی دعوت شد . ابتدا مات وانگشت بدهان ماند بعد خود را باخت آنوقت موزی و شیطان شد وخود را با اهمیت احساس کرد وجدی وعصبانی شد و آنوقت بود که برای مهار کردن این معده یاغی وسرکش دیگرنه داروئی ماند که بکار نرفته باشد و نه رژیم غذایی پزشکان در رژیم و دستورات غذایی خود آنقدر از مقدار خوراک او کاستند که معده رفته رفته خودرا خوردو کاملاً تحلیل رفت ورودهها همچون روده های يك نوزاد باریك و ضعیف شدند .

جوان بیچاره پس ازده سال بردباری هنگامیکه دژخیم بی غذایی و مرگ رادربیش چشمان خود مجسم دید . خود را به اروپا ولوزان کشاند . غافل از آن که دیگر خیلی دیر بود دستگاہ گوارش او باندازهئی ضعیف و نارسا شده بود که يك لقمه غذا کافی بود که او را برای مدت یکمفته به اسهال دچار سازد . . .

سالهای درازمئل نوزادی شیرخوار محکوم شده بود تا فقط باشیر تغذیه بکند بطوری که درپس سبیلهای انبوه و برپشتش لبها و قیافه کودک بی گناه بچشم میخورد و



تنها وقتی میخواست برای بیان کلمه‌ئی دهانش را باز کند قیافه‌اش برچین میشد و تغییر می‌کرد.

در میان اسباب بازی کودکان اغلب آدمکهای چوبی وجود دارد که هر گاه سر نخ آنها را بکشید آدمک چوبی بصورت خنده‌آوری تغییر شکل میدهد و وقتی نخ را رها کنید آدمک چوبی شق و بیحرکت بر زمین میافتد. این مرد هم از صبح تا شب مثل آدمک چوبی راست و بیحرکت میماند. وقتی دست میداد دوست داشتنی میشد و بی‌اندازه مبادی آداب بود و برای آنکه پیش هر کس خوشایند جلوه کند. خودش را بهزارویک صورت در می‌آورد. گاهی تشویق میشد و مثل کودک بیگناه بهیجان می‌آمد. میگفت «دکتر این تنهائی مرا ب... ب... ب... ب... بجان می‌آورد. د... د... د... دیرنشینان وضع خوبی دارند. دست کم گاهی چهره دختران تارک دنیا را می‌بینند. کلمه دیر و مقایسه‌ئی که میکرد اغلب ورد زبانش بود. از پا کدامنی مردان مجرد برخوردار بود همان پا کدامنی که در دختران خانه مانده نیز وجود دارد درحالیکه علت پا کدامنی او ترس و وحشتی بود که در نتیجه وسواس داشتن در او ایجاد میشد. باور کنید دستکشهای ضخیم چرمی‌اش را هیچوقت از دستهایش بیرون نمی‌آورد و این بی‌شک نتیجه ترس از میکرب و آلودگی بود. میگفت «اگر تصادفاً دست کسی را بفشارم این دستکشها را بدور می‌افکنم و یک جفت دیگر تهیه می‌کنم...»

«آنوقت بود که دانستم پالتوو کلاه خود را برای این از خود جدا نمیکرد که می‌ترسید نکند آنها را در جای مشکوکی آویزان کند.

تعریف می‌کرد که روزی کلاهش بر زمین میافتد. بانهایت دقت و احتیاط آن را از زمین بلند میکند و مثل کودک که موشی را بانوک انگشتان خود گرفته باشد بانفرت بطرف داروخانه راه می‌افتد تا آن را ضد عفونی کند و بعد از ضد عفونی و پرداخت

پول باز هم خوشش نمیآید و بدورش میاندازد و کلاه دیگری میخرد .  
 وقتی از این همه وسواس بخنده افتادم در پزشک بودن من تردید پیدا کرد. گفت  
 «اگر یک نفر مسلول آب دهانش را روی آن زمین انداخته بود . من به چه روزی  
 میافتم . اصلاً بخاطر همین احتیاط کاریها بوده است که تا کنون به بیماری آمیزی  
 مبتلا نشده ام .

مسلماً اینهمه سادگی و ساده لوحی باور کردنی نبود . این مرد برخلاف شما  
 که از صبح تا شام چندین ظرف غذای گوناگون را میخورید لب بغذا نمیزد . فریب  
 سیبهای پر پشتش را نباید خورد . فکرش را نمیشود کرد که این مرد . سی و پنج سال  
 فقط شیر خورده است . پس باید باو حق بدهید که تا این اندازه آدمی گیج . ترسو  
 و مضحک از آب درآمده باشد . وی بیشتر از آنکه مایه تمسخر باشد قابل ترحم بود .  
 برای آنکه بدبختی خود را نشان بدهد . نیازی ندارد تا با لباسهای سیاه و ناله  
 زاری و بینوایی از راه برسد . برای جلب ترحم احتیاجی به لباسهای ژنده ندارد درست  
 همانطوریکه يك نوشته برای آنکه غم انگیز باشد نباید اشک آور باشد . در این  
 دنیای فلاکت بار . درمانده تر از این بیمار عجیب کسی را ندیده ام ، همین بیماری که  
 کلمه د . . . . . دیر نشینانش مرا بخنده و امیداشت . من در این دنیا از  
 این جوان ثروتمند آدمی فقیر تر نیافتم . آدمی که ساعتها در برابر گیلاس آبجو می-  
 نشست و از تشنگی کباب میشد . آدم فقیر و درمانده‌ئی که در زیر آفتاب سوزان کوجه‌ها  
 سرگردانست . دست کم میتواند از چشمه‌ئی سیر آب شود و قطره های سیمگون آنرا  
 به سر و صورت و موهای سینه اش بریزد .

بگمان من خوشبختی را نباید با طلا سنجید . در حالیکه نوکیسه ها همه  
 یکصدا این فلز فلاکت بار را یگانه مایه خوشبختی میدانند آنکس که خوشبختی را

درپول میداند آیا برنیکبختی این شخص حسد میبرد . خودش میگفت «گذشتگان بیشترین لذتها را درزن . بازی و شراب دانسته‌اند .» درحالیکه دیدیم برای اوزن درپس انبوهی از میکروبا پنهان بود : از میان بازیها هم جز به بازی روده‌هایش نمی‌اندیشید . دیگر برایش تنها شراب میماند که آنهم مثل آب حکم زهر را داشت .

میگفت « یک روز به آرایشگاهی رفته بودم تا ریشم را بتراشم . آرایشگر کاسه طلائی رنگ محتوی آب صابون کف آلود را آنقدر نزدیک دهانم آورد که چیزی نمانده بود مثل حیوانی آنرا سربکشم و تنها خجالت مانع این کار شد .»

سرانجام وقتی در این زندگی که برای او خالی از هرچیز بود . نزدیک شدن مرگ را احساس کرد تنها بیک آرزو می‌اندیشید و آن برگشتن به وطنش بود . میگفت «اگر فردا . بمیرم . کسی راندارم . چشم گریانی نیست . لاشه سگ از من خوشبخت‌تر خواهد بود .» یکبار که پس از اجابت اسهال خونی و نیمساعت بیهوشی آرام در جای خود نشسته بود برای آنکه به ترسها و وحشتهای خود جنبه واقعی بدهد بالکنت گفت « بالاخره روزی لاشه مرده مرا توی کوچه‌ها پیدا خواهید کرد .» بادیدن این تابلو چگونه میتوانستم به او اجازه مرخصی بدهم . اما اصرار داشت که برود و سرانجام هم رفت .

پس از رفتنش بارها بآن میخانه رفتم بهمان جایی که اولین بار او را دیده بودم و با هر کیلاس آبجو که پیش رویم قرار میگرفت چهره رنگ پریده آن جوان پیش رویم مجسم میشد که ساعتها روبروی کیلاس آبجو می‌نشست و بآن خیره میشد و آنوقت ازجا برمیخاست و میرفت .

او دامنگیر چه سرنوشتی بود . . .

پدرش بیک عمر سعی کرده بود که از هر طرف با چپاول و زور گوئی از دهان فقیر

ودست کار گر بر باید و ثروت سرشاری ذخیره کند تا روزی پسر و نوه هایش بی دردسره سال . بیست سال . پنجاه سال و یا صدسال زندگیشان تأمین باشد .

من کاری به عقیده شما ندارم اما به حکم تقدیر ایمان دارم که نه تنها نوه هایش هرگز نباید پای باین جهان بگذارند بلکه پسرش نیز باید از گرسنگی جان بسپارد. او محکوم است که غرق در دریای پول با گرسنگی بمیرد این افسانه‌ئی نیست که مادر بزرگ سالخورده‌ئی برای نوه هایش بازگو میکند . واقعیتی است .

پس از ده سال جدال با گرسنگی و تشنگی باید آواره تر از آواره‌ئی بمیرد . آواره‌ئی که جسدش در زیر علفها و آفتاب سوزان بیابانها میبوسد . او باید پیش از آنکه به وطنش قدم بگذارد . تک و تنها در راهروی در بسته يك کشتی بمیرد . بی اینکه آشنائی داشته باشد . بی اینکه گوری داشته باشد و بی اینکه کس بر مرگش اشک بریزد . حتی باید لاشه او را از ترس بیماری طاعون بدریا بیندازند و اینهم آب برای نوای مرد تشنه . . .

مال از بهر آسایش عمر است نه عمر از بهر کرد کردن مال  
عاقلی را پرسیدند که نیکبخت کیست و بدبخت چیست گفت نیکبخت  
آنکه خورد و کشت و بدبخت آنکه مرد و هشت .

( سعدی )

مرتضی مدنی - چهاردهی

## ورقی از تاریخ تصوف و عرفان معاصر

حیدر آقا تهرانی منخلص به معجزه عارفی است وارسته و پاکباز ، روزگاری از آشهزهای درجه اول تهران و قم بود، در آغاز جوانی در حوزه‌های درس اخلاق شاد- روان حاج رجب علی خیاط تهرانی « مشهور ترین عارفان و مربی اخلاقی » و میرزا جواد آقا مجتهد انصاری همدانی به تربیت و تکمیل نفس خود پرداخت ، سالیان دراز در راه پرورش روحی زحمت‌ها کشید ورنج‌ها برد، سفری به عراق عرب نمود و از انوار تابناک پیشوایان دین فیض‌ها برد ، آنگاه ترك دل بستگی های مادی را گفت و به عرفان و معرفت پرداخت .

حیدر آقا بهیچ يك از رسته های تصوف منسوب نیست ، شاید بتوان گفت بیشتر رهروان و رهبران طریقت را دید ولی او گل خودرو است که در اثر ریاضت و تکمیل نفس در نزد دانشمندان اخلاق فروغی در دلش راه یافت و همان روشنائی را چراغ راه خویش قرارداد و پیش رفت .

شب‌زنده داریها ، سوز و گدازها و توسلات بی‌درپی نسبت به عالم حقیقت قریحه شعر و شاعری را در او بوجود آورد و در انواع و اقسام شعر از غزل ، قصیده ، رباعی توانا شد. تا کنون چهار جلد گلچین از مجموعه اشعار ایشان بنام ۱ - باب الولاية ۲ - گلزار اکبری ۳ - لمعات عشق بضمیمه رساله گوهر اشک چاپ و منتشر شد . شاعران ، ادیبان ، دانشمندان تقریظها بر کتاب‌ها و رساله‌های وی نوشته‌اند از آن جمله استاد امیری فیروز کوهی درباره وی گوید :

ای طالب اسرار و پژوهنده راز      يك ره بکتاب حیدری بنگر باز

بنگر که دراو معجز حیدر بینی      آری که عجب نیست ز حیدر اعجاز

ساقی نامه رضی الدین اریتمانی را تضمین نمود و مانند بسیاری از تضمین‌های

دیگر او از غزلیات سعدی و حافظ و فروغی بسطامی تازگی دارد برای نمونه چند بیت آن در اینجا نقل میشود .

الهی بر از نهان خانه ات      به مجنون نمایان فرزانه ات  
بساقی بصبها به پیمانه ات      الهی به مستان میخانه ات  
بعقل آفرینان دیوانه ات

به مهری که ذرات آن انجمند      بآنان که در دیده مردم اند  
بآن باده نوشان که پای خمند      الهی بآنان که در تو کمند  
نهان از دل و دیده مردمند

بحرف نخستین دیوان عشق      بذوق دل و راز پنهان عشق  
به بی تابی و شام هجران عشق      بنور دل صبح خیزان عشق  
ز شادی بانده گریزان عشق

از آن می که آتش زند بر روان      کند فارغم از زمان و مکان  
مٹی ده که نوشیده پیر مغان      مٹی ده که گر عکسش افتد بجان  
توان اندر آن دید حق راعیان

مکن زاتش طعنه جانم کباب      کنی تا بکی منعم از این شراب  
مرا این گناه است عین ثواب      رخ ای زاهد از می پرستان متاب  
تو در آتش افتاده ای ما در آب

زدل نغمه بر می فروشی برار      بکوش دل از نی سروشی بر آر  
زنو در سرم عقل و هوشی بر آر      مغنی سحر شد خروشی بر آر  
زخامان افسرده جوشی بر آر

نخواهم بمانم دمی هوشیار      نخواهم بمانم زمانی خمار  
بیا و مرا و ارهان زانتظار      بیا ساقیا می بگردش در آر  
که دلگیرم از گردش روزگار

اثر: واشینگتن ایروینگ

ترجمه: محمد وحید دستگردی

## «قبرستان شاعران و نویسندگان»

روزی بزیارت مقابر شعراء که در گوشه‌ای از حیاط کلیسا قرارداد رفتم . مزار هریک از این آزاد مردان که خاک بر آنان خوش باد ساده و بی‌پیرایه بود .

و این حکایت از آن میکرد که سنگتراشان و حجاران را نسبت به زندگانی ساده و توأم با صلح و صفای ارباب ادب التفاتی نبوده است .

مجسمه‌های شکسپیر و ادیسن بر سر مزار آنان نصب شده و بر سنگهای قبور سایر شاعران شرح کوتاهی از زندگانی و تاریخ رحلت ایشان نقر گردیده بود . در قسمت دیگر که اختصاص بر جال و قهرمانان تاریخ داشت بناهای رفیع و عمارات باشکوه بچشم میخورد .

با آنکه آن سادگی را با این ابهت نسبتی در میان نبود لکن مردم را میدیدم که بی توجه و با نهایت خونسردی از برابر این آرامگاههای مجلل میگذشتند اما چون به تربت شاعران و نویسندگان میرسیدند مدت‌ها می‌ایستادند و با اشتیاق مخصوص بر قبر آنان نظر می‌افکندند و بعضی نیز اشکی بر مزار پاک آنان فرو می‌افشانند گوئی بر سر مدفن دوستان شفیق و یاران قدیم ایستاده اند .

و در حقیقت هم چنین است چون میان نویسندگان و خواننده رشته انس و الفتی است که گذشت زمان و جبر تاریخ آنرا گسستن نتواند .

نسلهای آینده با بزرگان و رهبران مشهور ملل تنها از طریق تاریخ آشنا می‌شوند و تاریخ خود با مرور ایام در پرده ابهام فرو شده اسامی معروف آن نیز پس از

انقضاء قرنی چند از خواطر بدر میروند .

لکن رشته ارتباط میان شاعر و خواننده نه تنها سست نمیکردد بلکه با گذشت زمان براستحکام آن افزوده می‌شود . شعر شاعر متعلق بزمان یا دوره ای خاص نیست بلکه از آن همه ازمینه است .

شاعر حیات خویش را وقف مردم کرده و از همه خوشیها و لذائذ زندگانی اجتماعی چشم فرو بسته تاوانسته است دامنه ارتباط خویش را به ابدیت پیوند دهد . پس اگر جهانیان در تجلیل و تکریم شاعران و نویسندگان اینگونه تعصب دارند حقاً و واقعاً راه صواب رفته اند چون توفیق اینان از طریق خونریزی و اعمال وحشیانه نبوده است بلکه با بیانات منثور و منظوم شیوای خویش عالمی را مسخر کرده اند .

بر همین قیاس همه آیندگان نیز بلا تأمل در بزرگداشت شعرا و عرفا خواهند کوشید چون ایشان میراثی بس گرانبها جهت ابناء روزگار بیاد کار نهاده اند . میراثی که چون تاریخ شامل اسماء بی معنی و اعمال ناهنجار نیست بلکه هر جزء کوچک آن بمثابة گوهری ثمین از خزائن بی پایان عقل و خرد و فکر و زبان آدمی است .

اسکندر رومی را پرسیدند که دیار مشرق و مغرب را بچه گرفتی  
که ملوک پیشین را خزانه و عمر و لشکر و ملک بیش از تو بود و هیچیک  
را چنین فتحی میسر نشد گفت بعون الله عز وجل هر مملکتی را گرفتم  
رعیتش را نیازدم و نام پادشاهان جز به نیکوئی نبردم .  
( سعدی )



طاهری شهاب

## میرزا محمود رئیس بابلی

میرزا محمود رئیس بسال ۱۲۸۴ هجری قمری دربار فروش (بابل) متولد از طرف مادر بمرحوم حجت الاسلام حاج ملا محمد اشرفی منسوب است پدرش حاج سید محمد رئیس پسر محمود بن محمد بن صادق بن یوسف بن امیر مصطفی بن امیر کمال الدین بن امیر نظام الدین بن کمال الدین بن قوام الدین معروف بمیر بزرگ سر سلسله خاندان مرعشی مازندران بوده است . تاریخ فوت ایشان ليله ۲۸ ماه رمضان ۱۳۵۵ هجری اتفاق افتاد در موقع احتضار بدین بیت مترنم بود :

در مرگ تو بیرون روی از سینه و کر نه

جان دادن کس اینهمه دشوار نباشد

تحصیلات ابتدائی را خدمت شیخ اسمعیل حداد و علوم عالییه را نزد حجت - الاسلام اشرفی بیابانرسانید . ذوق مخصوصی بزبان و ادبیات عرب و پارسی سره داشت ، طبع بلند و آثارش بهترین گواه مدعای ماست ، بیش از ده هزار بیت شعر در فنون مختلفه عروضی از او بیادگار مانده است ، در زمان حیات از لحاظ خوی درویشی که داشت بهیچوجه تظاهر بشعر گوئی نمینمود و جز برای عده معدودی آثارش را نمی - خواند و کراراً میگفت تدوین آثارم باید بعد از مرگم انجام گیرد . سجایای اخلاقی و آزادگی در علائق و وارستگی از زخارف دنیوی که طبیعت ایشان بود معروف و حقیقت درویشی و صفای باطن را عملاً نشان داده و در راه تفقد به ملهوفین و بخشش به مستمندان دریغ نمیفرمودند ، چنانکه با آنهمه ثروتی که از نیاکان بمیراث برده بود در روز مرگ جز خانه موروثی چیزی برجای نگذاشت او با اغلب فضلا جلیس و محضرش محل

طوف اصحاب دل و فقرا بود . نگارنده در آخرین سال زندگی وی درك مجلسش را نموده و با اینکه درنقاہت بسر میبردند با روئی گشاده و بشاشت خاطر ازهن پذیرائی و ازدم گرم آن عارف ربانی استفاده و توشه‌ها بردم که رهبر صراط المستقیم من است ، با حضرت استادی علامه حاج شیخ محمد صالح حائری مأنوس و مفاضات دینی و عرفانی داشتند شاد روان ملك الشعراى بهار نیز با میرزا محمود رئیس چنان دلبستگی داشت که او را نعمت مازندران خطاب مینمودند . خدایش غریق رحمت کناد که نظیرش سالها باید تا از کتم عدم بوجود آید . پس از درگذشت (رئیس) دیوان شعرش بیغما رفت و آنچه مرا از او درخاطر بود زیلا نوشته میشود هرچند از اشعار خوب او نیست :

پریشان چون کند کیسو، شب است و ماهتابستی

چو کیسو را برد یکسو، هویدا آفتابستی

کتاب عشق را یکدرس مجنون خواند و مجنون شد

جنون درس نخست از این کتاب مستطابستی

### رباعی

گر شق قمر شدست از فخر بشر      از فخر بشر سزد کند شق قمر

اما نسزد که این ملجم سازد      شق قمر از تارك پاك حیدر

### از اوست

در سطح زمین پر شد هنگامه غوغایت

تا چرخ برین بر شد آوازه هیبایت

جنت نبود بی شك چون روی دلآرایت

طوبی نبود هرگز چون قامت رعنایت

این قطعه را در زمان توقف مرحوم بهار در منزلش سروده است :

بجز بهار که استاد راد کامل ما است  
 هر آنکه دم زند از شعر و شاعری بیجاست  
 ز بوستان حکیمان ترک اندر دهر  
 هزار شکر که این یک بهار بهره ما است  
 ز طبع و کلك ملك زنده گشت نام همه  
 بلی نتیجه طبع بهار هم اینهاست  
 که مردگان نباتات را کند زنده  
 ز بهد آنکه خزان نشان بکشت و خورد و بکاست  
 بطبع و کلك ملك آفرین بسی باید  
 که در حقیقه ملك محیی همه حکماست  
 نگر بشعر ملك در مدیح فردوسی  
 که تا بدانی چیزی نگفته ام جز راست  
 بشعر و قیافه نظم من مزن طعنه  
 که این فقیر یکی ز اهل جنگل مولاست

#### قطعه

کشیش شهر چنین کرد موعظه روزی  
 بمجمعی که در او بود مرد وزن بسیار  
 که گفته است مسیح آن یگانه رحمت حق  
 برسم بند و نصیحت بلفظ گوهر بار  
 که گر بخشم کسی سیلی ات زند بر روی

مکن تو هیچ تلافی و صورتت پیش آر  
 بگوی سیلی دیگر بزن برخسارم  
 که او خجل شود و تو شوی نکو کردار  
 بگفت دختر کی شوخ ز آنمیان بکشیش  
 که هست ای پدرم مشکلی تو گوش بدار  
 مسیح حکم چنین کرد بهر سیلی و بس  
 و یا ببوسه هم این حکم هست اندر کار  
 بخنده موعظه شد ختم و ز آنمیان (محمود)  
 جواب داد بدان دختر پری رخسار  
 که بوسه زن بود از یکجوان مه سیما  
 طریق حکم همین است ای شکر گفتار  
 و گر چنین حرکت سر زندیك پیری  
 بجای بوسه بیاید زدنش سنگ مزار

## پند

هر که با دانا تر از خود مجادله کند تا بدانند که دانا است  
 بدانند که نادان است .

( سعدی )

حسین- سعادت نوری

## محمدعلی مکرم شاعر فکاهی سرای اصفهان

یا

## قهرمان مبارزه با اوهام و خرافات

در اواسط سال ۱۳۲۹ ه. ق که نجف قلی خان صمصام السلطنه بختیاری رئیس الوزرا شد سلطان محمدخان سردار اشجع فرزند حاج امام قلی خان ایلیخانی را به حکمرانی اصفهان منصوب کرد .

مرحوم شیخ محمد تقی مسجد شاهی معروف به آقا نجفی که گویا خان حاکم به توصیه‌های او ترتیب اثر نداده بود مصمم شد که در مقابل جناب حکمران قدرت نمائی کند و در اجرای این منظور موضوع هارون ولایت و معجزه‌های او را بر سر زبانها انداخت .



در صفحه ۱۹۲ کتاب «رجال اصفهان یا تذکرة القبور» تألیف عالم جلیل آخوند ملا عبدالکریم گزی رضوان الله علیه متوفی زی حجة ۱۳۳۹ که به اهتمام دانشمند گرامی آقای سید مصلح الدین مهدوی با حواشی و تعلیقات سودمند به چاپ رسیده راجع به هارون ولایت چنین نوشته شده است :

«هارون ولایت واقع در محله میدان کهنه اصفهان را در حاشیه روضات الجنات تألیف مرحوم میرزا محمد باقر چهارسوقی متوفی جمادی الاولی ۱۳۱۳ مدفون در تخت فولاد اصفهان از اعتبار حضرت هادی علیه السلام معرفی کرده اند .

برخی وی را از اولاد حضرت موسی بن جعفر علیه السلام میدانند و شهرت نیز

همین است . بعضی او را از روایت و محدثین و عده‌ای ویرا از احبار یهود میدانند . لیکن این اقوال عموماً بی مأخذ میباشد و انتساب وی به ائمه اطهار خالی از اشکال است . در کتاب تاریخ سلطانی نوشته شده است که مدفون در این بقعه سامیه جناب هرون بن محمد بن احمد بن جعفر بن هرون بن الامام موسی بن جعفر علیه السلام میباشد . در سایر کتب نسب وی را طور دیگر نوشته‌اند و ممکن است مدفون در این محل یاد در مجاورت او دو سه نفر به نام هارون باشند و این جا به نام یکی از آنان شهرت پیدا کرده است .

مرحوم میرزا محمد هاشم چهارسوقی اعلی الله مقامه متوفی ۱۷ رمضان ۱۳۱۸ در نجف اشرف و مدفون در وادی السلام در صفحه ۴۷ کتاب میزان الانساب، هارون ولایت را چنین معرفی میکند :

و آن جناب ظاهر این است که هرون بن علی از اولاد و احفاد حضرت هادی امام علی النقی علیه الصلوة والسلام میباشد چنانچه در بعضی از کتب معتبره نوشته شده و در بعضی از کتب انساب مذکور است که او هارون بن محمد بن زید بن الحسن میباشد که او را در اصفهان شهید کردند و از اولاد و احفاد حضرت امام حسن مجتبی علیه الصلوة والسلام میباشد و بعضی مذکور مینمایند که او هرون بن موسی بن جعفر علیهما سلام میباشد لکن هیچ يك از این دو قول نزد این فقیر اعتبار آن معلوم نشد بلکه قول اخیر زیاد ضعیف مینماید .

بنا بر مراتب بالا هارونیه ظاهراً آرامگاه یکی از فرزندان ائمه اطهار است و چون کلمی‌ها هم به این مقبره اعتماد دارند و میگویند يك نفر از مقدسین بنی اسرائیل در آنجا مدفون است به یکی از دیوارهای هارونیه که در مقابل مسجد علی میباشد پنجره‌ای از آهن نصب کرده‌اند تا جماعت یهود هم از پشت پنجره مزبور بقعه مورد

گفتگورا زیارت نمایند .



بهر حال چون سردار اشجع حاضر نشد که از خر شیطان پیاده و آلت دست روحانی نماها شود دسته مخالف نیز صورت بیست معجزه و خارق عادت بی اساس تهیه دید و به دروغ کراماتی به هارون ولایت نسبت داد . متعاقباً مردم ساده لوح شهر و حومه اصفهان دسته دسته به زیارت هارون ولایت شتافتند و معتقد بودند که امام زاده عده ای کور و نابینا و عاجز و چلاق را شفاداده است .

در همین گیرودار مکرم حبیب آبادی يك تنه به مبارزه با اوهام و خرافات قیام کرد و اشعاری دایر به بی پایگی معجزات ساختگی هارونیه به رشته نظم کشید . از آن تاریخ اسم مکرم که يك بار دیگر نیز در صدر مشروطه و هنگام حکمرانی میرزا محمد اقبال الدوله غفاری نام او را مردم شنیده بودند بر سر زبان ها افتاد و اشعار فکاهی او رطب اللسان عموم شد .

سردار اشجع سرانجام در مقابل مسجد شاهی ها و اعوان و انصار آنان سپر انداخت و پس از برکناری او حاج خسرو خان سردار ظفر فرزند حسین قلی خان ایلیخانی به حکمرانی اصفهان انتخاب شد .

حاکم جدید بلافاصله بعد از ورود به مقر مأموریت متولی هارون ولایت را احضار و به او خاطر نشان کرد که از این پس هر بیمار عاجز و نابینائی که برای معالجه به امازاده متوسل میشود متولی موظف است وی را نزد حاکم ببرد تا او از سوابق او وضع و احوال بیمار آگاه شود و همینکه شفا یافت حکمران و مأمورین دولتی هم با علم یقین و از روی خلوص عقیدت در جشن و چراغانی شرکت نمایند .

سردار ظفر با این تدبیر ادامه معجزات ساختگی امازاده و صحنه سازیهای متولی باشی و دارودسته او را متوقف ساخت . در همین اوان مرحوم آقاجنقی هم که با

حکمران جدید حسن رابطه داشت محرمانه برای متولی پیغام داد که تا اطلاع ثانوی صلاح در این است که هارون ولایت موقتاً معجزه را موقوف کند .

☆☆☆

سردار ظفر سر گذشت روزانه خود را مرتباً نوشته و یادداشت کرده است و خاطرات او از چندی پیش در مجله گرامی وحید طبع و نشر میشود .

☆☆☆

پس از این که آبها از آسیاب افتاد و سروصداها خوابید و مردم به راهنمایی مکرّم از حقیقت امر آگاه و متوجه شدند که معجزه و کرامتی در کار نبوده و رندان حق پرست عوام ساده لوح را اغفال کرده اند از محرکین و مسببین شروع به انتقاد نمودند .

استاد سخن مرحوم وحید دستگردی سی و هشت سال پیش تحت عنوان «ترباق سم خرافات» راجع به مکرّم چنین مینویسد :

« به تجربه ثابت شده است که در هر کوه و دشتی که گیاهی سمی رشد و نمو میکند در حوالی آن، گیاه دیگری که ترباق سموم است به حکم طبیعت نشو و نما خواهد کرد . گیاه سمی خرافات در دشت ویران اصفهان از همه جا بیشتر روئیده و حکایت «بزپا قلعه» و «هرون ولایت» و بازی «آردچی» یا «دستاس سید درب امامی» و معجزات ساختگی امامزاده های مجهول، شاخ و برگ این گیاه سمی است .

برای علاج این سم مهلك به حکم طبیعت در اصفهان میرزا محمد علی مکرّم از اهل حبیب آباد پیدا شد و طبیعت با این ترباق به معالجه مسمومین خرافات پرداخت .

☆☆☆

محمد علی مکرّم پسر علی بسال ۱۳۰۴ هـ ق در يك خانواده روستائی در حبیب آباد بر خوار اصفهان قدم به عرصه وجود نهاد و از سن هفت سالگی در نزد درویش علی اکبر مکتب دار حبیب آباد شروع به تحصیل کرد .



روزی بر سر صیغه اشترتن به معلم خود گفت این قبیل دروس که ضرب دراصل  
الضرب بود و اشترتن دراصل اشترتن بود بکار من نمیخورد و من حاضر نیستم که عمر  
خود را بر سر این لاطایلات صرف کنم و بگویم مضروب در اصل يضرب یا تضرب یا  
اضرب یا نضرب بود و اصولاً معلوم نبود که چه بود .

درویش علی اکبر از این سخن برآشفته و اظهارات مکرم را برخلاف شرع  
مطهر تلقی کرد و او را به چوب و فلک بست و به اصطلاح مکتب دارهای قدیم ناخنهای  
او را کشید . حکم کفر مکرم در سنین جوانی از ناحیه درویش علی اکبر صادر و چندی  
بعد او با خفت و خواری از مولد و ماوای خود طرد و روانه اصفهان شد .

میرزا محمدعلی مکرم پس از ورود به اصفهان در امامزاده اسمعیل که در آن  
تاریخ محل تجمع طلاب علوم دینی بود سکونت اختیار کرد . طلبه‌های این امامزاده  
در ردیف همان طلاب و از پیروان همان علمائی بودند که مرحوم ایرج میرزا جلال  
الممالک در توصیف آنان میگوید :

با این علما هنوز مردم از رونق ملک نا امیدند

این است که پیش خالق و خلق طلاب علوم رو سپیدند

مکرم در همان اولین شب سکونت در امامزاده اسمعیل از طرف شیخ علی یزدی  
متولی بقعه احضار و به او کوشزد گردید که خود را آماده کند تا همراه با جمعی از  
طلاب برای گرفتن «شرابی» عازم محلات مختلف شهر شود .

مکرم گفت من شنیده بودم که ماهی را با قلاب میگیرند و اگر برای گرفتن  
شرابی، وسیله‌ای در دست نباشد جز این که پاچه چنبر فاسقی را بگیرند راه دیگری به  
نظر نمیرسد و این کار از من ساخته نیست .

بیان همین چند کلمه که آثار کفر و زندقه و الحاد از ناصیه گوینده آن هویدا بود

باعث شد که مکرم را همان شب اول با اردنگ و توسری و پس گردنی از امامزاده اسمعیل خارج کنند .

چند روز بعد مکرم در مدرسه کاسه گران منزل گرفت و پس از مدتی از آن جا هم بواسطه نفوذ بعضی مطالب که حاکی از روح سرکش و مخالفت او با اوهام و خرافات بود اخراج گردید و از آن بیعد همه او را فاسق و فاجر میخواندند و مردم به فتوای پیشوایان روحانی نما او را کافر مطلق میدانستند .

در سال ۱۳۲۶ هـ ق هنگامی که نهضت وطن پرستان اصفهان و مشروطه طلبان آن سامان در شرف تکوین بود میرزا محمد خان اقبال الدوله غفاری که یکی از مؤثرترین اطرافیان محمد علی شاه بشمار میرفت به حکمرانی اصفهان و معدل شیرازی به معاونت او منصوب گردید .

معدل با مردم بنای بدرفتاری را نهاد و بالنتیجه زعمای قوم باروسای بختیاری محرمانه وارد گفتگو شدند و آنها را به فتح شهر و سرکوب ساختن طرفداران استبداد و انفصال حاکم و نایب الحکومه تشویق نمودند پس از زد و خورد مجاهدان مشروطه و سربازان سیلاخوری که دسته اخیر الذکر بازار شهر را به حکم معدل غارت کردند مکرم منظومه « فتح المجاهدین » را به بحر تقارب طبع و منتشر نمود . در همین اوان اطفال کوچه و بازار به ترانه عامیانه‌ای مترنم بودند که از شدت تنفر مردم اصفهان از معدل حکایت میکرد و مطلع آن مصراع زیر بود : ای معدل ، باد سردل ، ای پدر - سگ چته (تورا چه میشود ؟) .

مرحوم محمد علی مکرم بسال ۱۳۳۹ هـ ق امتیاز روزنامه « صدای اصفهان » را گرفت و با انتشار این نامه هفتگی به صف جریده نگاران پیوست . مکرم ضمن مقالات تند و انتقادی سرمایه داران مرتجع و مروجین اوهام و خرافات را به شدت مورد حمله قرار داد . مدتی بعد یعنی در شب یازدهم ذی حجه ۱۳۴۱ به تحریک دشمنان آزادی هدف گلوله قرار گرفت و گلوله به پهلوئی راست او اصابت نمود و از پهلوئی چپ

خارج گردید . پس از این پیش آمد مضرّوب در بیمارستان مرسلین انگلیسی بستری شد و در نتیجه قوت قلب و حسن مراقبت پزشک معالج بهبود یافت ولی يك سال بعد ضارب (شعبان معروف به پینه دوز) در شهر آبادان در اثر سانحه اتومبیل درگذشت .

مکرّم مکرّر بواسطه نظم اشعار فکاهی و حمله به مرتجعین و انتقاد از مروجین اوهام و خرافات از طرف روحانی نماها تکفیر و تخطئه شد . میگویند روزی او را به محضر مرحوم ملامحمد حسین فشارکی احضار کرده بودند و تصادفاً شیخ محمد اسمعیل معروف به پشمی نیز در آن جا حضور داشت مرحوم پشمی گفت آن سگ نجس العین که به مقدسات و شعایر مذهبی ما توهین میکند همین ملعون است ؟ مکرّم بلادرنگ اظهار داشت اگر سگ بودم مدفوعم پشم داشت . مرحوم پشمی متوفی ۱۳۶۳ ه . ق از علما و زهاد اصفهان و در نجف اشرف از مبرزین شاگردان حوزه درس آخوند ملامحمد کاظم خراسانی بود .

میرزا محمد علی مکرّم بیست و هفت سال و کیل دعاوی و متصدی کتابخانه شهرداری اصفهان بود و هفت سال قبل بازنشسته شد . مدتی هم مجله سپاهان را منتشر میکرد و دوازده سال پیش نیز مجله بلدیّه اصفهان « را انتشار داد . از خاطرات شیرین دوره ای که مکرّم و کیل دعاوی بود داستان زیر است که خود او راجع به آن چنین مینویسد : « با آقای حاج سید علی محمد مدرس و کیل عدلیه اعظم محاکمه ای داشتم . پس از صدور قرار تحقیقات محلی از طرف مستنطق من و آقای مدرس در روز معهود در سرملک مورد اختلاف حاضر شدیم . آقای مدرس دوست نفر از دهاتیها را بعنوان شهود حاضر کرده بود . من اصولاً شاهد نداشتم ولی قبلاً شمایل سواری را روی يك صفحه کاغذ ترسیم نموده و آنرا همراه برداشته بودم . اوله کاغذ را در مقابل دهاتیها باز کردم و گفتم هر کس شهادت ناحق بدهد حکم و حواله او به این آقای بزرگوار . پیر مرد سالخورده ای که رئیس دهاتیها بود همراهان را متفرق کرد و گفت ما با قمر بنی هاشم طرف نمیشویم . آقای مدرس از این پیش آمد هم عصبانی شد و هم

خندید ولی من عصبانی نشدم و تا غروب خندیدم و سرانجام محاکمه به نفع موکل من تمام شد .

مکرم مقارن ظهر روز یکشنبه هشتم فروردین ۱۳۴۴ مطابق با ۲۴ ذی قعدة ۱۳۸۴ سن هشتاد سالگی ندای ارجعی الی ربك را لیک گفت و جنازه فقید سعید در حالی که از طرف فرهنگیان و ارباب جراید و روشن فکران اصفهان با تجلیل فراوان تشییع میگردد در تخت فولاد به خاک سپرده شد . از صاحب ترجمه يك دختر باقی مانده به نام فروغ مکرم که روزنامه هفتگی مکرم را منتشر میکند و ضجیع عمه زاده خود آقای عباس علی داروئی از جوانان مذهب و صمیمی و دوست داشتنی اصفهان است .

در نشریه بسیار نژیسی که اخیراً از طرف یکی از جراید کثیرالانتشار طهران طبع و توزیع گردیده ضمن ذکر اسامی جراید فعلی اصفهان متأسفانه نام روزنامه مکرم از قلم افتاده و عجیب تر این که از روزنامه وزین « اصفهان » هم که زیر نظر دانشمند گرامی آقای امیرقلی امینی هفته ای سه شماره طبع و نشر میشود و از لحاظ احتوای مقالات سودمند ممتع در ردیف جراید درجه اول کشور میباشد سخنی به میان نیامده است . . . .

بمنظور تفریح و استحضار خوانندگان گرامی از طبع ظریف و بذله گوی مرحوم مکرم به نقل بعضی از خاطرات شیرین او مبادرت میشود . قبل از طلوع کوکب درخشان پهلوی که روحانی نماها در شهر اصفهان تسلط و نفوذ و اقتدار کامل داشتند درشکه - چپها به دستور ارباب عمائم زن و مرد را ولو این که بایکدیگر محرم هم بودند همراه سوار نمیکردند . در مواقعی هم که سر نشین زن داشتند با وجود این که زنها در حجاب بودند بایستی کروک درشکه را پائین بیاورند تا چشم نامحرم به زنها درشکه سوار نیفتد . مکرم با قلم شیرین خود این موضوع را در روزنامه مورد بحث قرارداد و ضمن انتقاد از این وضع پیشنهاد کرد که برای تحکیم اوامر صادره دستار بندگان اولی این است هر زنی هم که سوار الاغ میشود يك تاپو ( خمره گلین به اصطلاح اصفهانیها ) روی او

بگذارند تا هیکل او از انظار مستور بماند .



در سال ۱۳۴۱ ه . ق که احمد شاه قاجار از سفر فرنگستان مراجعت مینمود و از راه بوشهر عازم طهران بود پس از ورود به اصفهان به رسم معمول آن اوقات با دریافت مبالغی پیشکش و دم جا عده‌ای از رؤسای ادارات و معاریف شهر را لقب داد . از جمله کسانی که لقب گرفتند میرزا حبیب‌الله خان معین الممالک ریاحی نطنزی رئیس اداره تحدید تریاک بود که به معین السلطنه ملقب و بعدها پیشکار دارائی اصفهان شد . مرحوم مکرم که با معین السلطنه صفائی نداشت این موضوع را در روزنامه صدای اصفهان مطرح ساخت و اظهار عقیده کرد که تبدیل لقب معین الممالک به معین السلطنه مسلماً تنزیل رتبه و مقام و کسر شأن و عنوان است والا چرا مستوفی الممالک در ظرف این - مدت مستوفی السلطنه نشده است ؟ .



میگویند روزی مکرم برای ادای فریضه الهی و شرکت در نماز جماعت به مسجد رفت . یکی از طلاب قشری که اشعار انتقادی و فکاهی او را شنیده بود وی را مخاطب قرارداد و گفت « ای بابی کار تو بجائی رسیده که به مسجد مسلمانان بیائی ؟ » مکرم در جواب گفت : « از کجا یقین کردی که من بابی و غیر مسلمانم ؟ » طلبه گفت : « چشم‌هایت گواهی میدهد . »

مکرم گفت : خفه شو ، صوفی بلید .

آخوند برآشت و گفت از کجا معلوم تو شد که من صوفی هستم ؟

- گوش‌هایت گواهی میدهد .

- چطور از گوش معلوم میشود که من از پیروان صوفیه‌ام ؟

- همانطوریکه از چشم معلوم میشود که من از متابعان فرقه ضاله بایه‌ام .

## منوچهر - کلبادی

ساری

## معاصران

## مست جام باده عشقیم ما

بی سرو سامان وزار و مستمند  
 کام جویانیم و ناکام جهان  
 عاشق و دیوانه و مهجور و مست  
 شادمان از غم ، ز شادی در گریز  
 ترس جان در سر نداریم و خوشیم  
 راحتی با عشق آب و آتش  
 مست جام باده عشقیم ما  
 شیوه ما شمع سان افروختن

در بلای عشق سوزان چون سپند  
 درمندی ضعیف و ناتوان  
 نی ره رفتن نه یارای نشست  
 با بلا همدم . ز راحت درستیز  
 چون سمندر . طایر اندر آتشیم  
 شاد باد آنکو به آتش دلخوشت  
 خاک راه عشق را خشتیم ما  
 چون بیفروزیم آنکه سوختن

## اسمعیل - معمائی

ساری

## ما اگر نیک و اگر بد همگی خار توئیم

روز گاریست که ما طالب دیدار توئیم  
 آنچه بر ما رسد از دوست شکایت نکنیم  
 گر تو از حال دل شیفتگان بی خبری  
 یکدم ای نو گل گلزار ملاحظت بنکر  
 مکن ای ماه مکن ساغر عیشم پر خون  
 مکش از محفل ما پا بسوی بزم رقیب  
 طعنه بر ما مزنی ای نو گل بستان امید

دل و دین باخته و واله رخسار توئیم  
 چونکه سودای توداریم و گرفتار توئیم  
 ما بجزور تو بسازیم و بجان یار توئیم  
 سوی دلسوختگانی که خریدار توئیم  
 بولای تو که ما یار وفادار توئیم  
 ز آنکه ما مست می و ساغر سشار توئیم  
 ما اگر نیک و اگر بد همگی خار توئیم

سالها رفت و نکردی ز (معمائی) یاد

ما اگر خار و اگر گل که ز گلزار توئیم

## از سخنان - مهر بابا

گرد آورده : خدا بخش لر کلاتری

## غم و اندوه را بخود راه مدهید

در هیچ حال و هیچ موقعیتی غم و اندوه را بخود راه ندهید و همواره بیاد پروردگار باشید که غمها و اندوههای شما بر طرف خواهد شد زیرا که هر چه هست و هر چه پیش آید از اوست خواه بنظر شما غم و اندوه باشد یا سرور و خرسندی . سعدی شاعر و حکیم ایران میفرماید :

بجهان خرم از آنم که جهان خرم از اوست

عاشقم بر همه عالم که همه عالم از اوست

هر چه بیشتر خدا را در نظر داشته باشید کمتر دچار رنج و الم درونی میگردید و هر چه بیشتر در راه حقیقت و خداشناسی گام بردارید آلام و رنجها که نتیجه زندگانی مادی و اجتماعی است نمیتوانند در شما رخنه نمایند .

گرفتاریهای دنیوی همه ساختگی و ظاهری میباشد اگر بخواهید آسوده و فارغ البال بزندگانی خود ادامه دهید درستی، راستی، نکوکاری، از خود گذشتگی و وارستگی را پیشه خود سازید تا پیوسته خوشحال و مسرور باشید و اگر حقیقه خدا - شناس هستید در انجام هر کاری رضای پروردگار را منظور نظر قرار دهید تا عملی برخلاف وجدان انجام ندهید آنوقت است که در درون خویش جز خوشی و خرمی چیزی استنباط نخواهید نمود .

اگر شما مشتاق پروردگار میباشید نباید کاری بر خلاف رضای او انجام دهید و هر گاه باین حقیقت نزدیک گردیدید وجود شما برای خود و خلق منشأ اثر بوده هیچگاه در قلب خویش احساس خستگی و افسردگی نخواهید نمود .

هنگامی بخدای خود نزدیک خواهید شد که اصولا گردد ریا ، تزویر ، تقلب ، مال و مقام نکریده یگانه آرزویتان خدمت بخلق و بندگان خدا باشد .

محمد صالح - ابراهیمی محمدی

## دوباره کتاب کرد شناسی

### آفرین

باید اذعان کرد که در خلال مطبوعات و نشریات فعلی کشور ما تألیفات و رسالات علمی و تاریخی با روش تحقیقی نوین کمتر بچشم میخورد و اساساً مطالب جدی و علمی که استخوان بندی فرهنگ و ادبیات و پیشینه‌ی ما را محفوظ بدارد و از دوره‌ای بدوره دیگر تحویل دهد ورشته‌ی این رکن عظیم ملی را از زمان گذشته بحال و از حال بآینده متصل سازد با اندازه قابل ملاحظه در دست رس مردم نیست .

بدیهی است امروز بعضی از خوانندگان به قصه‌های غیر مفید و مشاهده عکسها بیشتر از مطالعه مسائل علمی ، ادبی ، دینی ، علوم اجتماعی و موضوعات تاریخی علاقه دارند لیکن برداشتمندان کشور و شخصیت‌های علمی و ادبی است که با اندیشه‌های رسا و ابتکارات شیوا و پژوهش‌های علمی نوین جامعه را بخط مستقیم هدایت نمایند و افکار عمومی را به مطالعه و تعمق در مطالب اصولی - تاریخی ، اجتماعی ، دینی ، علمی و ادبی عادت دهند .

با این مقدمه اگر احیاناً بتألیفات دینی ، علمی و نشریات تاریخی عمیق بر بخوریم باید مؤلفین و ناشرین آنرا بیش از حدود متعارف بستائم و از زحمات آنان تجلیل و تکریم نمائیم .

مایه بسی مسرت و افتخار است که کشور ما همیشه و در قرون متمادی مهد تمدن و علم دانش و معرفت بوده و امثال شیخ‌الرئیس بوعلی ، ابوبکر رازی و غزالی و خیام



را پرورش داده و این نبوغ ذاتی در نهاد ایرانیان در هر عصر وزمانی موجود است ، کافی است امکان بروز بآن داده شود تا اهل تحقیق به خدمت اجتماعی علمی و فرهنگی اشتغال نمایند .

و باید باور کرد کتاب کرد شناسی که بقلم دانش آفرین و ژرف بین جناب آقای سرگرد مراد اورنگ که باروش نوین و شیوهی بسیار مستند و روشن و ریز کاریهای علمی و تاریخی دقیق و عمیق نوشته شده است و پسرده را از روی بسیاری مبهمات تاریخی آریا نژادان سرزمین ایران بزرگ برداشته است سزاوار و شایستهی بسی آفرین و تمجید و تحسین است .

توفیق مؤلف گرامی و محترم را در ادامه خدمات اجتماعی و فرهنگی و تاریخی از خداوند مسئلت و مطالعه کتاب مفید و آموزنده حاضر بس نفیس را بعموم هموطنان کتاب خوان توصیه مینمائیم .

### حکایت

گروهی از حکماء در حضرت کسری بمصاحبتی سخن همی گفتند و بوذرحمهر که بزرگ ایشان بود خاموش نشسته گفتندش تو درین بحث چرا سخن نگوئی گفت وزراء بر مثال اطباء اند و طبیب دوا ندهد جز سقیم را پس چون می بینم که رأی شما بر صواب است مرا بر سر آن سخن گفتن حکمت نباشد .

(سعدی)